دیباچه

بحکمت حل هر مشکل توان کرد　　بحکمت کام دل حاصل توان کرد

بیت

حکمت طلب و بزرگی آموز　　تا به نگرند روزت از روز

از جمله رسائل که مبانی تصنیفش مشتمل بود بر مبانی نصیحت و قواعد تالیفش مبنی
بر مسائل حکمت کتاب کلیله و دمنه است که حکمای هند آنرا بطرزی خاص ساخته اند
و براهمه حکمت شعار اوضاع جامعیت آنرا بنمطی مخصوص پرداخته پند و
حکمت و لهو و هزل بهم امتزاج داده اند و صورت سخن را جهت میل اکثر طبائع
بنا بر افسانه نهاده از زبان وحوش و بهائم و طیور اصناف حکایات و روایات
تقریر کرده و در ضمن آن انواع فوائد حکمت و موعظت اندراج نموده تا دانا برای
استفاده مطالعه نماید و نادان برای تنزه و افسانه بخواند و درس آن بر معلم
و حفظ آن بر متعلم آسان باشد و آن کتاب را حکیم روشن رای بیدپای
برهمن بر نام رای جهان آرای دابشلیم هندی که مالک بعضی از ممالک
هندوستان بود بزبان هندی تصنیف فرموده و حکیم مذکور بنای سخن را
اساس بر مواعظ نهاده که پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط بساط عدل
و رافت و تربیت و تقویت اولیای دولت و دفع و منع اعدای مملکت

بکار آید و در تسلیم این کتاب را قبلهٔ مقاصد ساخته بمفتاح مطالعهٔ آن پیوسته افتتاح
ابواب حل مشکلات نمودی و این جواهر قیمتی در زمان او نادیده هر کس در خلوت خانهٔ نهان
بودی و بعد از وی هر یک از اولاد و احفاد که بجای وی بر سریر سلطنت نشستندی
همان طریق مسلوک داشته در اخفای آن کوشیدندی با این همه مبالغه نسیم فضایل
آن کتاب اطراف جهان را چون جوانب گلستان معطر ساخته بیت چو مشک بود مشک
کی نهان ماند ✽ ز فیض رائحهٔ او مشام را خبر است ✽ تا در زمان کسری نوشیروان
این خبر انتشار تمام یافت که در خزائن ملوک هندوستان کتابیست که از زبان بهایم
و سباع و طیور و حشرات و وحوش جمع کرده اند و هر چه سلاطین را در باب سیاست
و حزم شاید در مطاوی اوراق آن ایراد نموده نوشیروان را رغبتی تمام بمطالعهٔ آن
کتاب پدید آمد و برزویه طبیب که مقدم اطبای پارس بود بالتماس انوشیروان
بهندوستان توجه نمود و مدتی متمادی آنجا بود و بانواع حیل تمسک نموده
آن کتاب را بدست آورد و الفاظ هندی را به لغت پهلوی ترجمه کرده بمجلس
انوشیروان رسانید و بنای کار نوشیروان در آثار اظهار عدل و احسان و تسخیر بلاد
و تسکین قلوب عباد بر مطالعهٔ آن کتاب بوده بعد از نوشیروان ملوک عجم نیز در تعظیم
و اخفای آن مبالغه نمودندی تا زمانیکه خلیفهٔ ثانی از عباسیان ابوجعفر منصور بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خبر آن کتاب شنیده بر تحصیل آن شغف تمام
بظهور رسانید و بلطائف الحیل نسخهٔ پهلوی بدست آورده امام عبدالله بن مقفع را
فرمود تا تمام آنرا از پهلوی بتازی ترجمه کرد و دائم در مطالعه داشته بنای
احکام خلافت بر آن نصایح وضع میفرمود و دیگر باره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی را

اگرچه این نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ
سلطان آن را در رشتهٔ نظم انتظام داد و بار دیگر ابو المظفر بهرامشاه بن
سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی مثال داد تا افصح البلغا
ابو المعالی نصر الله بن محمد بن الحمید آن را هم از نسخهٔ ابن مقفع ترجمه فرموده
و این کتاب که حالا به کلیله دمنه مشهور شده ترجمهٔ مولانای مشار الیه است
و الحق عبارتیست در لطافت چون جان شیرین با آنکه مسند نشینان بارگاه
انشا در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلاغت تراکیب آن متفق الکلمه اند
فاما بواسطهٔ ایراد غرائب لغات و اطراسی کلام بمحاسن عربیات و مبالغه
در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب و اطالت در الفاظ عبارات
مغلقه خاطر مستمع از التذاذ بغرض کتاب باز میماند و طبع قاری نیز از عهدهٔ
ربط مبادی قصه بمقاطع آن بیرون نمی آید و این معنی هر آینه سبب سآمت
و موجب ملالت خواننده و شنونده خواهد بود خصوصاً درین زمان که طبائع
ابنای آن بمرتبهٔ لطیف شده که داعیهٔ ادراک معانی بی آنکه بر منصهٔ الفاظ
جلوه گر باشد میدارند فکیف که در بعضی از الفاظ بتصفح کتاب لغت و تفحص
کشف معانی آن محتاج باشند ازینجهت نزدیک شده که کتابی بدان نفاست متروک
گردد و اهل عالم از فوائد آن بی بهره مانند بنا بر آن درینوقت جناب امارت مآب
که با وجود تقرب حضرت سلطان زمان شاه ابو الغازی معز الملک والدین
سلطان حسین دامن علو همت از غبار زخارف دنیا می افشاند اعنی نظام الدوله
و الدین امیر شیخ احمد المشتهر بالسهیلی نظر بر تعمیم فوائد انام اشارت ارزانی فرمود

که این کمینهٔ بی استطاعت حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی
جرأت نموده کتاب مذکور را لباس نو پوشاند چون از امتثال مثال آن
عدیم المثال چاره نبود بعد الاستخاره والاستجازت بدین مهم اشتغال رفت
و باید دانست که اساس کتاب کلیله و دمنه بر حکمت عملیست و حکمت عملی
عبارتست از دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی
بر وجهیکه مودی باشد بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن
بکمالیکه متوجه آنند و این قسم حکمت در تقسیم اولی بدو قسم منقسم شده یکی آنکه
راجع باشد با هر نفسی علی الانفراد دوم آنکه راجع بود با گروهی بر سبیل مشارکت
اول را که رجوع او با هر نفسی بانفراد بود و شرکت دیگری با وی در آن باب
متصور نباشد تهذیب اخلاق گویند و ثانی که راجعست با جماعتی بمشارکت
باز بدو قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل و خانه باشد و آنرا
تدبیر منازل خوانند دیگر آنکه مشارکت در شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت بود
آنرا سیاست مدن گویند و کتاب مذکور مشتمل ست از اقسام ثلثهٔ مذکوره
بر بعضی فواید از نوعین آخرین و آنچه تعلق به تهذیب اخلاق دارد در وی
مذکور نیست مگر بر سبیل استطراد هر چند ایراد برخی از مکارم اخلاق را مجال بود
اما نخواستم که تغیر کلی باوضاع کتاب راه یابد لاجرم متعرض زیادتی ابواب
ناشده بر همان منوال که حکیم هند ایراد کرده التزام نمودیم و دو باب اول
از کتاب که در آن زیاده فایده متصور نبود و در اصل کتاب مدخل نداشت
اسقاط کرده چهارده باب باقی را بعبارت روشن و آسان مثبت ساختیم

وحکایات را بطریق سوال و جواب از رای و برهمن که در اصل مذکور بود بقید کتابت در آوردیم
و قبل از ایراد ابواب افتتاح بحکایتی که منشای سخنان بیان تو اند بود از لوازم دانستیم بآنکه
جوهریان ستهٔ بازار معانی و صرافان دار العیار سخندانی و چهره کشایان غرائب حکایات
و صورت آرایان عجائب روایات عنوان جرائد اخبار را بدینگونه آرایش داده اند و
دیباچهٔ صحائف اسمار را بدین نمط توشیح و تزئین نموده که در قدیم الایام باقصای
ممالک چین پادشاهی بود و او را همایون فال گفتندے و این پادشاه را وزیرے
بود و او را خجسته رای خواندندی و همایون فال در هیچ مهم بی مشاورت خجسته رای
خوض ننمودی بیت در همه کار مشورت باید * کار بی مشورت نکو ناید * اتفاقاً
روزے همایون فال عزیمت شکار فرمود و خجسته رای ملازم رکاب همایون بود فضای صحرای
شکارگاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر برین شد و چون شاه از تماشای شکار
بپرداخت شاه و وزیر متوجه دار السلطنت شدند اما دران محل از تاب آفتاب
خفتان پولاد چون موم نرم می گشت همایون فال با خجسته رای گفت که درچنین
هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست چه نوع تدبیرے میسازی که زمانی در سایهٔ برآسائیم خجسته رای
زبان بثنا برگشاد و گفت ع سلامت همه آفاق در سلامت تست * درین نزدیکی کوهی می بینم از سر تا پا
حلهٔ سبز پوشیده و هزار چشمهٔ نوش از دل صافی او جوش زده صلاح درآنست که عنان عزیمت
بدان طرف منعطف گردد تا ساعتی چون سبزه بسایهٔ بید خوش برآسائیم همایون فال
بقول خجسته رای روی بدان صوب نهاد و در اندک زمانی بغبار سم سمند دامن کوه را
چون آستین اهل اقبال بوسه جای سعادتمندان ساخت شاه ببالای کوه برآمده بهر
جانب طوفی مینمود ناگاه فضائی پدید آمد در غایت وسعت از سبزه نمودار

گلشن آسمان و درمیان این مرغزار غدیری بود وزیر فرمود که تا کنار غدیر را بسریر
پادشاهی بیارستند و همایون فال بر مسند راحت قرار گرفت و ملازمان رکاب
بر لب جوی سایهٔ درختی آرام یافتند شاه و وزیر بر یک گوشهٔ بساط در عجایب
مصنوعات الهی تاملی میفرمودند در اثنای اینحال نظر همایون فال بر درختی افتاد
که از برگ ریزی چون شاخ خزان دیده بینوا و میان آن چون دل درویشان
فارغبال تهی گشته و خیل زنبور عسل جهت ذخیرهٔ معاش خود پناه بدان قلعه آورده
شاه چون غوغای زنبور دید از وزیر پرسید که اجتماع این مرغان بر حوالی این
درخت سبب چیست خجسته رای زبان برگشاد که ای شهریار اینها گروهی اند
بسیار منفعت و اندک مضرت ایشانرا پادشاهی ست که او را یعسوب خوانند بجثه
از اینها بزرگترست مجموعه ایشان سر بر خط متابعتش نهاده اند و او بر تخت مربع که از
موم ترتیب یافته قرار گرفته است وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاوش
و نائب بر کار کرده کیاست ملازمان او بحدیست که هر یک برای خود از موم خانهای
مسدس بسازند بر وجهیکه اضلاع آنرا هیچ تفاوتی نباشد و مهندسان کامل
رای بی پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثل آن میسر نشود و امیر نحل بزبان حال
از ایشان عهدی فرستاده اند که لطافت خود را بکثافت مبدل نکنند بنا بر وفای عهد
بجز بر شاخ گل خوشبوی شگوفهٔ پاکیزه ننشینند تا آنچه از آن گلها تناول نموده باشند
باندک وقتی در درون ایشان بشکل لعاب تازه خوش مزه جمع شود و بشیرینی برون
آید و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشانرا ببویند و اگر بر پیمان عهد خود اند
اجازتست که بحجرهٔ خود در آیند و اگر عیاذا بالله از عهد تجاوز نموده باشند

وازایشان رائحه که موجب نفرت وکراهت باشد دریابند فی الحال ایشان را دونیم
کنند واگر دربانان راه دهند وپادشاه رائحه کریهه استشمام نماید بذات خود تفحص
اینحال شده آن نبور را بسیاستگاه حاضر گرداند واول بقتل دربانان فرمان دهد
بعد ازان نبور بی ادب را بکشد و در اخبار آمده است که جمشید جهاندار آئین دربانان
و پاسبانان و تعین حجاب و نواب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت همایون فال
چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بمشاهدهٔ اساس ایشان پدید آمد برخاست
و بپای تخت درآمد جمعی دید فرمان الهی را کمر بسته هیچ یک را با سود و زیان دیگرے
کارے نے و هیچکدام به نسبت ابنای جنس خود در مقام آزارے نے گفت ای خجسته رائے
عجب که باوجود نشای سمیت در پی آزار یکدیگر نیستند و باآنکه نیش دارند جز نوش
ندهند و باوجود هیبت که در هیئت ایشان تعبیه است تلطف و ملائمت نمایند و ما در میان
آدمیان خلاف این مشاهده می کنیم وزیر گفت این جانوران بر یک طبیعت آفریده
شده اند و آدمیان بر طبع مختلف مخلوق گشته اند و بسبب آنکه در ترکیب انسان
روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم آمیخته اند هم از عقول ملکیه ایشان را
بهره داده اند و هم از نفوس شیاطین قسمتی بد ایشان فرستاده **بیت** بهره
از ملکت هست و نصیبی از دیو * بترک دیوی کن و بگذر به فضیلت ز ملک * و کثر
مردمان بواسطهٔ پیروی نفس جفاجوی مظهر اخلاق ذمیمه چون حرص و آز و حسد
و حقد و ظلم و عجب و ریا و رعونت و غیبت و تهمت و بهتان مانند آن واقع شده اند
شاه فرمود که بدین نوع که تو بیان کردی صلاح کلی آدمیان در انست که هر یک
از ایشان پاے عزلت در دامن فراغت کشند و در صحبت دیگران بر خود بسته

پیوسته بتزکیهٔ خویش مشغول گردند و مرا امروز یقین شد که صحبت اغلب مردمان
از زهر افعی زیانکارتر ست خجسته رای فرمود که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت
پادشاه جهان گزشت عین صدق و محض صواب ست فاما بعضی بزرگان بشرط صلاح
حال مصاحب قرین صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند که صحبت با همنشین نیکو
به از وحدت ست و وقتیکه رفیق شفیق یافت نشود وحدت به از صحبت ع
خلوت از اغیار باید نه زیار * و فی نفس الامر صحبت سبب اکتساب فضائل
و فواضل ست بیت دست طلب از دامن صحبت مگسل * تنها منشین که بیم
دیوانگی ست * و آدمی را خود طرح خلوت انداختن چگونه میسر شود که قهرمان قدرت
قاهرهٔ الهی جماعت آدمیان را عرصهٔ احتیاج ساخته بواسطهٔ آنکه ایشان
مدنی الطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماعی که مسمی به تمدن ست بیت بگیر
دامن جمعیتی و کاری ساز * که هیچ کار میسر نشد به تنهائی * پادشاه فرمود آنچه
وزیر بیان کرد خلاصهٔ حکمت ست لیکن چنان بخاطر میرسد که بعد ما که ایشان
محتاج اند باجتماع هر آئینه اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود بیت
نزاع آنچنان آتشی بر فروزد * که از تاب آن هرچه باشد بسوزد * وزیر گفت جهت دفع
این نزاع تدبیری مقرر شده ست که هریک را بحق خود قانع ساخته دست تعدی
او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه می گرداند و آن تدبیر را سیاست
خوانند و مدار آن بر قانون عدالت ست که عبارت از ملاحظهٔ وسط باشد
پادشاه فرمود که آن اوساط را که بسبب شناختن آن روی اشیا باعتدال صورت
بندد از کجا معلوم توان کرد وزیر گفت تعیین کنندهٔ آن شخصی کامل ست که فرستادهٔ

حضرت عزت است بخلق و حکما او را ناموس اکبر خوانند و علما پیغمبر را رسول
و نبی گویند و هر آئینه اوامر و نواهی او متعلق بمصالح معاش و معاد آدمیان
خواهد بود و چون آن پیغمبر عزیمت دار الملک آخرت فرماید جهت انتظام
قواعد دین وی از سیاست ضابط چاره نخواهد بود چه بیشتر خلائق
از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع و نفس بر ایشان غالب پس
بالضرورت میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی
پیغامبر را محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارد و همایون فال فرمود
که حال این حاکم بچه نوع باید خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود بقواعد
سیاست و دقائق عدالت و اگر نه چنین باشد ملک در معرض زوال است
بیت مملکت از عدل شود پایدار * کار تو از عدل تو گیرد قرار * و دیگر
باید که ترتیب ارکان دولت شناسد و داند که کدام طائفه را تقویت باید کرد
و کدام گروه را مغلوب باید ساخت چه از ملازمان عتبهٔ سلطنت اندک
جمعی باشند که خاصة لله نیکوخواهی سلطان بر بنیان اخلاص نهند بلکه اغلب ایشان
برای جر منافع یا دفع مکاره طریق ملازمت مرعی دارند اما چون پادشاه بیدار دل
بغور مهمات رسد فروغ راستی را از تیرگی دروغ امتیاز کند و پادشاه
که مدار کار خود بر حکمت نهاده مواعظ حکما را دستور العمل سازد هم ملکش
آبادان باشد و هم رعیتش شادان چنانچه رای اعظم دابشلیم هندی که اساس
سلطنت بر قواعد سخنان حکیم بیدپای برهمن نهاده بود لاجرم مدتی بکامرانی
روزگار گذرانیده همایون فال چون ذکر دابشلیم و بیدپای شنید مانند

غنچه تازه و خندان گردید و فرمود که ای خجسته رای مدت مدیدست که سودای
قصهٔ این رای و برهمن در سویدای دل من متمکن ست زود مرا از سخنان رای
و برهمن بهره مند گردانی ❊

آغاز داستان رای دابشلیم و بیدپای برهمن

وزیر روشن ضمیر زبان بیان برکشاد که من از طوطیان شکرستان سخنوری
شنیده ام که در یکی از معظمات سواد هند پادشاهی بود و این را رای دابشلیم
گفتندی و در مجلس او همواره ندمای حکمت شعار حاضر بودندی و زیری بر مسند
عشرت نشسته بود و جشنی پادشاهانه بیاراسته بعد از تماشای رخسار ماهرویان از
حکما و ندما تفاصیل محاسن اوصاف استفسار کرد هر یکی صفتی از صفات حمیده را
تعریف میکردند تا جواد کلام در میدان جود و کرم بجولان آمد همه حکما متفق شدند
که جود اشرف صفات و اکمل اخلاق ست **قطعه** مایهٔ توفیق کرم کردن ست ❊
گنج یقین ترک درم کردن ست ❊ گنج روان را که تو پرسی نشان ❊ نیست بجز آنکه
به بخشی روان ❊ رای را بعد وقوف برین مسئله عرق کرم طبیعی در حرکت آمد
بفرمود تا در گنج برکشادند همه روز بزر بخشی مشغول بود تا وقتیکه سیمرغ زرین
جناح آفتاب بعزم آشیانهٔ مغرب پر کشاد پادشاه سر فراغت ببالین آسایش نهاد
و خیل خواب بر عرصهٔ دماغ او مستولی شد نقشبند خیال چنان بوی نمود که پیری
نورانی سیما پیدا شدی و بر وی سلام کردی و گفتی امروز گنجی در راه خدا انفقه
کردی علی الصباح بجانب شرقی دار السلطنت توجه نما که گنجی شایگان
حوالهٔ تست رای چون این بشارت بشنید از خواب در آمد و بخیال گنج و مژده

پیر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجا آورد و قاعدهٔ عبادتی که داشت
به تمهید آن قیام نمود و تا زمانی که آفتاب جواهر کواکب را بزیر دامن شعاع کشید
شاه بفرمود تا مرکب راهوار را بزین زر و لگام مرصع بیاراستند و بفال فرخ روی
بصوب مشرق نهاد و از مقصود خبری نیست در اثنای این حال نظرش
بر کوهی افتاد و در دامن آن کوه غاری تاریک نمودار شد مردی روشندل
پیر در آن غار نشسته چون نظر پادشاه بر آن عارف افتاد دلش بصحبت او مایل شد
پیر زبان نیاز برگشود که ع منزل تست دل و دیده فرود آی و در آی ٭
دست تسلیم سخن درویش را بمحل قبول رسانیده از مرکب پیاده شده با نفاس
مبارکش استیناس کرده استمداد همتی نمود و بعد از آنکه سلطان عزیمت رفتن
نمود درویش زبان عذر برگشود بیت گر دست من گدا نیاید ٭ مهمانی چون تو
پادشاهی ٭ اما برسم ماحضر تحفهٔ دارم که از پدر من میراث رسیده و آن
گنجنامه ایست مضمونش اینکه در گوشهٔ این غار گنجی گرانست اگر خسرو پرتو
التفات بر آن افگند بفرماید تا ملازمان بجستجوی آن مشغول شوند دست تسلیم بعد
استماع این سخن واقعه شناسانه با درویش در میان نهاد و امر کرد تا جمعی بکاوش
اطراف و جوانب غار مشغول شدند و در اندک فرصتی راه گنج یافته تمامی
مخزونات را بنظر همایون در آوردند شاه بفرمود تا قفل از سر صندوق
و درج بر داشتند و نفائس جواهر و تحفها مشاهده نمود در میان همه صندوقچه
دید مرصع و قفلی بر آن زده چون سر صندوق گشاده شد از آنجا درجی
بیرون آمد و درون آن درج حقهٔ در غایت صفا تعبیه کرده شاه بفرمود

تا حقه را پیش آوردند و بدست مبارک سر حقه باز کرده پارهٔ حریر سپید دید خطی
چند بقلم سریانی بروی نوشته شاه متعجب شد بعضی گفتند نامهٔ صاحب گنج ست
و جمعی حمل بر طلسمی کردند دابشلیم فرمود تا این خوانده نشود شبهه مرتفع نخواهد شد
تا از حکیمی که در خواندن و نوشتن خطوط غریبه مهارت تمام داشت خبر یافتند و بحکم
عالی حاضر گردانیدند دابشلیم بعد از شرائط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تفحص تو
همین ست که مضمون این مکتوب بیان فرمائی حکیم بعد از تأمل بسیار فرمود که این
مکتوبیست مشتمل بر انواع فوائد و گنجنامه بحقیقت همین تواند بود ملخص سخن آنست
که این گنج را منکه هوشنگ پادشاه‌ام ودیعت نهاده‌ام برای شاه عظیم
او را دابشلیم خوانند و این وصیت نامه در میان آن جواهر تعبیه کرده‌ام تا چون
این گنج را بردارد و این وصایا را مطالعه نماید با خود اندیشه کند که بزر و گوهر
فریفته شدن کار عاقلان نیست **بیت** دولت دنیا که تمنا کند * با که وفا کرد
که با ما کند * اما این وصایا دستور العملیست که پادشاهان را از آن گزیر نیست
وصیت اول آنست که هر کس را از ملازمان که بقرب خود سرفرازی دهد
سخن دیگری در باب شکست او بغرض قبول نباید رسانید که هر که نزد پادشاهی
مقرب شد هر آئینه جمعی بر وی حسد برند و از روی دولتخواهی در آمده سخنان
رنگین و فریبنده میگویند تا وقتیکه مزاج پادشاه بر وی متغیر گردد **وصیت دوم**
آنکه ساعی و نمام را در مجلس خود راه ندهند که ایشان فتنه انگیز و جنگ جو اند بلکه
چون این صفت از کسی مشاهده نماید زود دست آتش سعایت او را بآب شمشیر
سیاست فرو نشاند **وصیت سوم** آنکه با امرا و ارکان دولت خود طریق

موافقت و نیکوخواهی مرعی دارد که باتفاق دوستان یکدل کارهای کلی
متمشی میشود ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت **وصیت چهارم** آنکه
بتلطف دشمن مغرور نگردد هرچند تملق و تضرع بیش کند ع از دشمن دوستا
روبه پرهیز **وصیت پنجم** آنکه چون گوهر مراد بچنگ آید در محافظت آن
تهاون نورزد که دیگر تدارکش صورت نه بندد **وصیت ششم** آنکه
در کارها خفت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانب تامل و تانی گراید بیت که ناکرده را
میتوان کرد زود * چو شد کرده آنگه ندامت چه سود **وصیت هفتم** آنکه
بهیچ وجه عنان تدبیر از دست ندهد و اگر جمعی از دشمنان بقصد وی متفق گردند و
صلاح دران بینند که با یکی از ایشان ملاطفت باید ورزید که بسبب آن خلاصی
متصورست فی الحال بران اقدام نماید ع از دام مکر خصم بحیلت توان گریخت
وصیت هشتم آنکه از ارباب حقد و حسد احتراز کند و بچرب زبانی ایشان
مغرور نگردد بیت کینه بهر سینه که بنهاد رخت * دل شود ش از پی آزار سخت
وصیت نهم آنکه عفو را شعار خود ساخته ملازمان را باندک جریمه در معرض خطاب
و عتاب نیارد **وصیت دهم** آنکه گرد آزار هیچکس نگردد تا بطریق مکافات
ضرری بوی لاحق نشود **وصیت یازدهم** آنکه میل کاریکه موافق طور لائق
حال نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود گذاشته بمهم نامناسب اقدام نماید و آنرا
باتمام نارسانیده از کار خود باز ماند **وصیت دوازدهم** آنکه چهرهٔ حال
خود را بحلیهٔ حلم و ثبات آراسته گرداند بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر * بل ز صد
لشکر ظفر انگیزتر * **وصیت سیزدهم** آنکه ملازمان امین معتمد بدست آورده

از مردم خائن و غدار اجتناب نماید که چون مجاوران عتبهٔ سلطنت بصفت
امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت محفوظ ماند و هم مردم از ضرر ایشان ایمن
گذرانند **وصیت چهاردهم** آنکه از محنت روزگار و انقلاب دوار باید که
غبار ملال بر دامن همت او ننشیند چه مرد عاقل پیوسته بشدید بلا باشد و
غافل در نعمت روزگار گذراند و یقین داند که بی مظاهرت لطف ازل سهم سعادت
بهدف نرسد و هر یکی ازین چهارده وصیت داستانی ست مقرر و اگر کسی خواهد که بر تفاصیل آن
حکایات اطلاع یابد بجانب کوه سراندیب توجه باید فرمود و چون حکیم این فصل بسمع خسرو
رسانید دابشلیم او را بنواخت و آن صحیفه را ببوسید و چون ازین حال فراغتی روی
نمود متوجه دار الملک شده مسند سلطنت را مزین گردانید و همه شب در اندیشهٔ
آن بود که بجانب سراندیب عزیمت نماید روز دیگر بفرمود تا از مقربان و تن را
که در صدق مشاورت مشار الیه بودند بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانیدند و حال
خیال شبانه درمیان نهاد که سودای سفر سراندیب عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار
بیرون برده شما درین چه صلاح می بینید **بیت** بنای کار بر تدبیر باید * که
بی تدبیر کاری بر نیاید * وزرا فرمودند ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم
دابشلیم بر این معنی رضا داد و روز دیگر بامدادگاه بحضرت پادشاه حاضر شدند و بعد
اجازت وزیر مهتر گفت بنده را چنان بخاطر میرسد که اگر چه در سفر اندک فایده است
اما از تکالیف مشقت بسیار میباید کرد و از رحمت و فراغت و آسانی و لذت بکلی
برطرف شده دل بر مجاهده می باید نهاد مردم دیده از آن بر سر آمده اند که
از زاویهٔ خانه قدم بیرون ننهند و قطرات اشک از آن پامال شده اند که در گوشهٔ

بکاشانه قرار نگیرند بیت اندر سفر مشقت و ذل و ملامت است ✽ گر هست خوشدلی
و فرح در اقامت است ✽ مرد عاقل را باید که راحت بمحنت بدل نکند دابشلیم فرمود که
ای وزیر ناصح اگرچه مشقت سفر بسیار است منافع او نیز بیشمار چون کسی در غربت با
محنت در افتاد مودب و مهذب گردد و تجربها که مدة العمر بدان فائده توان گرفت
حاصل آید و ترقی کلی رو نماید نه بینی که پیاده بسفر شش منزل مرتبهٔ فرزین یابد
و ماه از سیر چهارده شب از منزل هلالی بدرجهٔ بدری رسد بیت از سفر یابنده
کیخسرو شود ✽ بی سفرها ماه کی خسرو شود ✽ و اگر کسی از محنت باد وطن قدم
بیرون ننهد از مشاهدهٔ عجائب بلاد و از ملازمت اکابر عباد بی بهره ماند چون سخن
دابشلیم باتمام رسید وزیر دیگر پیش آمده گفت آنچه حضرت شاهنشاهی در بیان فوائد
سفر فرمودند از الجمله نیست که شائبهٔ شبهت پیرامن آن تواند گشت فاما بر خاطر
بندگان میگذرد که ذات ملکی ملکات سلطان را مشقت سفر اختیار کردن از حکمت
دور مینماید دابشلیم گفت ارتکاب مشقت کار مردان مرد و پیشهٔ شیران بیشهٔ
نبرد است و بی شبهه تا دامن عشرت سلاطین بخار اذیت آویخته نشود ضعفای
رعیت را در گلستان فراغت گل رفاهیت نشگفد و بدانکه بندگان خدا دو قسم اند
یکی ملوک که ایشانرا عز تمکین مملکت و فرمانروائی داده اند دیگر رعیت که ایشانرا
شرف امن و استراحت بخشیده اند این هر دو قسم یکجا اجتماع نپذیرند یا راحت
اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت یا بهمان عزت سلطنت بباید ساخت
و دست از لذت و فراغت باز داشت و حکما گفته اند جد و جهد نمودن طالب را
بسر منزل بخت رساند بیت کمر سلطنت نباید بست ✽ هر کرا رغبت تن آسانی است

مصرعه نابرده رنج هیچ میسر نمیشود * و چون درین سفر مقصود
طلب علم است عزم جزم کرده ام بمجرد تصور رنجی که در ذهاب و ایاب برسد
صحیفهٔ توجه من رقم فسخ نخواهد یافت چون وزرا دانستند که زواجر نصیحت مانع
عزیمت نخواهد بود بارای شاه همداستان شدند و به تهیهٔ اسباب ارتحال اشتغال
نمودند پس رای دابشلیم از تتمهٔ امور جمهور بکف کفایت یکی از ارکان دولت
سپرده در باب رعایت رعایا وصیتی چند بگوش هوش او فرو خواند و چون
خاطرش از کار مملکت فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی براه سراندیب
نهاده منزل بمنزل قطع میکرد و در هر مرحله تجربه و از هر قافله فایده اختصاص
مییافت تا بعد از پیمودن مراحل بر و بحر اطراف سراندیب بروی ظاهر شد
و بعد از آنکه دو سه روزی در شهر از رنج راه برآسود اثقال و احمال در آنجا
گذاشته با دو سه تن روی بکوه نهاد و چون به اعالی کوه برآمد بهر گوشه طوفی
مینمود در اثنای تردد نظرش بر غاری افتاد از مجاوران آن منازل معلوم
کرد که آن مسکن حکیمی است که او را بیدپای خوانند یعنی طبیب مهربان و از بعضی
اکابر هند استماع افتاد که نام او بیل پای است که بهندی هستی پات خوانند
و او مردی بود بر مدارج دانش ترقی نموده دابشلیم آرزوی ملاقاتش
زمانی بیرون غار بایستاد و بزبان حال از باطن آن صاحب کمال استجازت
زیارت فرمود و پیر روشن ضمیر بالهام غیبی اطلاع یافته صدای اُدْخُلُوهَا
در داد شه در آن غار حکمت آئین شد * برهمنی دید قدم تجرید در عالم تفرید
نهاده رای بفراست دانست که مقصود خود از و خواهد یافت چون نزدیک برهمن

رسید شرط تحیت بجا آورد برهمن بعد از رد جواب سلام بنشستن اشارت فرمود و
از رنج راه پرسیده سبب قبول کلفت سفر استفسار فرمود دابشلیم قصهٔ خواب گنج و
وصیت نامه و حوالهٔ اتمام آن بسراندیب از مطلع تا مقطع باز گفت برهمن فرمود آفرین
بر همت پادشاهی باد که در طلب دانش تحمل این همه مشقت نماید ع ملک بی نیکو نه
توان داشتن * آنگه برهمن سر درج اسرار باز کرده صدف گوش رای را از جواهر
حکمت پر ساخت در اثنای مقالات وصیت نامهٔ هوشنگ در میان آمد پادشاه
یکیک از وصایا بحکیم عرض میکرد و برهمن در آن باب پارهٔ اعظم سخنان میفرمود و دابشلیم
آنرا بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت مینمود و کتاب کلیله دمنه مشتمل بر سوال و جواب رای
و برهمن ست و ما آنرا در چهارده باب ایراد کنیم *

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی نمام

رای دابشلیم با بیدپای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف
تقرب سلطان معزز گردد هر آینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعدهٔ
حرمتش کوشیده بسخنان مکرآمیز مزاج سلطان را بر وی متغیر خواهند ساخت
پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض تامل فرماید و چون معلوم شود که خالی
از آمیزش نیست آنرا بسرحد قبول نرساند **مثنوی** مده راه صاحب غرض پیش
خویش * که آمیخت باید گر نوش و نیش * بصورت دهد نوش و یاری کند *
بمعنی زند نیش و خواری کند * و من از برهمن التماس دارم که مناسب این حال
داستانی بیان فرماید و قصهٔ کسی که نزد پادشاهی مقرب بوده باشد و بسخن
غرض آمیز حسود موافقت بمخالفت انجامیده باز نماید برهمن فرمود که هر سلطنت

برین وصیت ست و اگر پادشاه اهل غرض را از افساد و ضرار منع نفرماید بیشتری
ارکان دولت را منکوب و مخذول سازند و خلل کلی به مملکت و ملک سرایت کند
چنانچه میان شیر و گاو بود دمنه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت
آورده اند که بازرگانی بود منازل بر و بحر پیموده و سرد و گرم روزگار دیده
چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد برو تاختن آورد **نظم**
نوبت پیری چو زند کوس درد * دل شود از خوشدلی و عیش سرد * موی سپید
از اجل آرد پیام * پشت خم از مرگ رساند سلام * دانست که دمبدم کوس رحیل
خواهند کوفت فرزندان را جمع کرد و ایشان سه جوان بودند بغرور ثروت
دست اسراف بمال پدر دراز کردندی و از کسب حرفت اعراض کرده اوقات
ببطالت گذرانیدندی پدر از فرط شفقت پند دادن آغاز نهاد که اگر قدر مالی
که در حصول آن رنجی بشما نرسیده نمی شناسید بمذهب خردمندان پیدا باید دانست
که مال سرمایهٔ سعادت تواند شد و اهل عالم جویای سه مرتبه باشند اوّل فراخی
معیشت دوم رفعت منزلت و بدین دو مرتبه نتوان رسید الا بمال سوم یافتن ثواب
و حصول این مرتبه بمال حلال تواند بود و بدست آمدن مال بی کسب محال مینماید
و اگر کسی نادرًا مال بی مشقت یابد هر آینه قدر آن ندانسته زود از دست دهد پس
روی از کاهلی تافته باکتساب میل نمائید پسر مهتر گفت ای پدر این منافی توکل است
و به یقین میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هر چند طلب نکنم بمن خواهد رسید
و آنچه روزی نیست جستجوی آن فائده ندهد **بیت** پس پی آنچه نخواهد رسید *
رنجش بیهوده چه باید کشید * پدر فرمود که آنچه گفتی صوابست اما این عالم

عالم اسباب است و سنت الهی بر آن جاری شده که ظهور اکثر حالات جهان
باسباب وابسته باشد و بدین سبب قاعدهٔ افاده و استفاده تمهید یافت و توکل پسندیده
آنست که با وجود مشاهدهٔ اسباب در مقام توکل ثابت باشد تا از فیض
الکاسب حبیب الله بهره مند بود و بزرگی فرموده است که کسبی مسکین تا کاهل
نشوی و روزی از خدا امیدان تا کافر نشوی نظم از توکل در سبب کاهل مشو ✤
رمز الکاسب حبیب الله شنو ✤ گر توکل میکنی در کار کن ✤ کسب کن پس تکیه بر جبار کن ✤
پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر ما را توکل کلی در کار نیست پس از کسب چاره
نباشد و چون خداوند تعالی از کرم مالی روزی گرداند بآن چه باید کرد پدر گفت
مال جمع کردن آسانست و نگاهداشتن و از آن فائده گرفتن دشوار و چون کسی را مالی
بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت یکی محافظت آن بروجهی باید نمود
که از تلف ایمن بود و دست دزد و راهزن و کیسه بر از آن کوتاه ماند که زر را
دوست بسیارست و زردار را دشمن بیشمار دوم از مرابح آن فائده باید گرفت
و اصل مال را تلف نباید کرد اگر همه از سرمایه بکار برند و بسود آن قناعت نکنند
اندک فرصتی را گرد فنا از آن بر آید نظم هر آن بحر کابی نباید بوی ✤ باندک
زمانی شود خشک پی ✤ گر از کوه گیری و ننهی بجای ✤ سرانجام کوه اندر
آید ز پای ✤ هر کرا دخلی نباشد و دائم خرج کند یا خرجش از دخل زیاده باشد
عاقبت الامر در ورطهٔ احتیاج افتد خرج آدمی باید که فراخور دخل باشد و سرمایه که
دارد از سود آن منتفع گردد و برو جهی که نقصان برأس المال نرسد آنرا محافظت
نماید بیت بدخل و خرج خود هردم نظر کن ✤ چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ✤

پسر خرد گفت ای پدر بعد از آنکه کسی مال خود را محافظت نمود و از آن سود
تمام گرفت آن سود را چگونه خرج نماید پدر فرمود که طریق اعتدال در همه چیز
ستوده است خصوصاً در باب معاش پس خداوند مال باید که بعد از حصول
فائده دو قاعده دیگر رعایت کند یکی آنکه از اسراف و اخراجات نا موجه اجتناب
نماید تا پشیمانی بار نیارد و مردم زبان طعن برو نگشایند

نظم

هست بر مردم عالی گهر ٭ بخل ز اسراف پسندیده تر ٭ گرچه عطا در همه جا دلکش است ٭ هر چه بهنجار بود آن خوش است ٭

دوم باید که از بدنامی بخل و عار امساک احتراز نماید که مرد بخیل در
دین و دنیا بدنام بود و مال بخیل در عاقبت هدف تیر تاراج و تلف شود چون پسران
نصایح پدر شنیدند هر یک حرفتی اختیار نمود برادر مهتر روی بتجارت نهاد و سفر
پیش گرفت با وی دو گاو بود یکی را شنزبه نام بود و دیگری را سندبه قضا را
در راه خلابی پیش آمد و شنزبه دران بماند چون طاقت حرکت نداشت یکی را
برای تعهد او گذاشت که چون قوتی یابد بکاروان رساند مرد در از تنهائی ملول
شده خبر فوت او بخواجه رسانید اما شنزبه قوت پدید آمد و در طلب چرا بمرغزاری
رسید شنزبه را آن منزل خوش آمد و چون چندی بی بند تکلیف بچرید بغایت
قوی جثه و فربه گشت و لذت آسایش او را بران داشت که بانگی بلند کرد و در جوار
آن شیری بود و وحوش بسیار در خدمت او کمر بسته و شیر از غرور جوانی و نخوت حکومت
کسی را از خود بزرگتر تصور نکردی و هرگز نه گاو دیده بود و نه آواز او شنیده چون بانگ
شنزبه باو رسید هراسان شد و بهیچ جانب حرکت نمیکرد و در حشم او دو شغال محتال
بودند کلیله و دمنه و هر دو بذهن و ذکا شهرتی داشتند اما دمنه بزرگ منش تر بوده

در طلب جاه حریص بود دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی برو مستولی شده با کلیله گفت در حال
ملک چه گویی که نشاط و حرکت را گذاشته بر یک جای قرار گرفته است کلیله جواب داد
که ترا با این سوال چکار ما بر درگاه این ملک طعمه می یابیم همین بسنده کن و از تفتیش
اسرار ملوک درگذر بیت شغلی ندارم اندر یابی ، کار هر مرد و مرد هر کاری دمنه
گفت هر که بملوک تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم هر جای پر شود بلکه فایدهٔ
ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد و هر که همت او بطعمه سر فرود آرد از شمار
بهایم است بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق ، باشد بقدر همت تو اعتبار تو
و آنکه بدنایت دون همتی سر فرود آرد نزدیک اهل فضل اعتباری نیابد بیت
سگ یا مردیکو نام نمیرد هرگز ، مرده آنست که نامش بنکویی نبرند ، کلیله گفت
طلب مراتب و مناصب از جمعی نکو آید که بشرف نسب و فضیلت ادب استعداد
داشته باشند بیت خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات ، چهاست در سر این قطرهٔ محال
اندیش ، دمنه گفت دست مایهٔ بزرگی عقل و ادب است نه اصل و نسب هر که
عقل و خرد کامل داشته باشد خویشتن را از پایهٔ خسیس بمرتبهٔ شریف رساند قطعه
به پیشکاری عقل شریف و رای درست ، توان کمند تصرف بر آسمان افکند ، اگر
نه دیدهٔ دل برگشاید از همت ، نظر بسوی معانی نمیتوان افکند ، و بزرگان
گفته اند که ترقی بدرجات شرف بزحمت بسیار دست دهد و تنزل از مرتبهٔ عزت
باندک کلفتی میسر گردد و هر که آسایش طلبد دست از آبروی می شسته دائم الوقت
در زاویهٔ خواری و ناکامی نشستن می خواهد بیت هر که آسودگی و راحت جست
دل خود را ز تخت شاد نکرد ، مرد والا بلند همت گشت و ز شه فرد دنیا بهرکرا سود

سرافرازی پدید آید بمرتبهٔ دنی قانع نخواهد گشت و من تا درجهٔ تقرب شیر حاصل نکنم
سر بر بالین فراغت نخواهم نهاد کلیله گفت ترا قرب شیر چگونه حاصل شود و اگر شود چون
خدمت ملوک نکرده باندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشی از دست دهی دمنه گفت چون
مرد دانا و توانا باشد مباشرت کارهای بزرگ او را زیان ندارد و هر که بر هنر
خویش اعتماد دارد هر کاری که خوض نماید از عهده بیرون آید نظم خرد چون
دفتر تلقین گشاید ✽ زمین آن در وجود آید که باید ✽ ز دولت هر که را روشن شود شمع
همه اسباب نیکوئی کند جمع ✽ و میدانم هر که درگاه ملوک را ملازم گیرد او را پنج کار
اختیار باید کرد اوّل شعلهٔ آتش خشم را بآب حلم فرو نشاند دوم از وسوسهٔ شیطان هوا
حذر نماید سیوم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل مستولی نسازد چهارم بنای کار
بر راستی و کوتاه دستی نهد پنجم حوادث و دقایقی که پیش آید آنرا برفق و مدارا تلقی نماید
کلیله گفت من تصور کردم که بملک نزدیک شدی بچه وسیله منظور او شوی دمنه گفت
پنج خصلت پیش گیرم اوّل آنکه باخلاص خدمت کنم دوم همت خود بر متابعت او
مقصور گردانم سیوم افعال و اقوال او را به نکوئی یاد نمایم چهارم چون کاری
آغاز نماید که بصواب نزدیک باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم پنجم
آنکه اگر در کاری خوض نماید که عاقبتی وخیم داشته باشد بعبارت شیرین و رفق
تمام ضرر آنرا باز نمایم و هرگاه که پادشاه هنرهای من ببیند مرا بنواخت و عنایت
خود مخصوص گرداند چه هیچ هنر پنهان نماند ع هنر چو مشک بود مشک کی
نهان ماند ✽ کلیله گفت چنان مینماید که رای تو برین قرار یافته است باری نیک برحذر
باش که ملازمت سلاطین کاری پرخطر است و حکما پادشاهانرا بکوه بلند تشبیه

کرده اند که اگرچه معدن جواهرست اما مسکن پلنگ و مار و موذیات دیگرست
و نیز گفته اند که صحبت سلطان بمثابه دریاست دمنه گفت من میدانم که
سلطان مثل آتش سوزانست هرکه بوی نزدیکتر خطر وی بیشتر بیت
از صحبت پادشه بپرهیز ٭ چون هیزم خشک ز آتش تیز ٭ اما هرکه از مخاطره
بترسد بدرجه بزرگی نرسد و در رشته کار شروع نتوان نمود مگر به بلندی همت
عمل سلطان و سفر دریا و مقابلت اعدا کلیله گفت اگرچه من مخالف این عزیمتم
اما چون رای تو درین کار رسوخی دارد مبارکباد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر
پرسید که این چه کسیست گفتند پسر فلان ملازم گفت آری می شناسم پس او را پیش
خواند که کجا می باشی دمنه گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه شده ام و منتظر
می باشم که اگر مهمی افتد و حکم همایون صادر گردد آنرا بجرد خویش کفایت کنم و چنانکه
ارکان دولت در بعضی مهمات احتیاج می افتد بسی که مهمی حادث شود که بید زیردستان
باتمام رسد کاریکه از سوزن بوجود آید نیزه از ترتیب آن مقصرست هیچ خدمتگار اگرچه
بیقدر باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نیست شیر چون سخنان دمنه شنید از فصاحت او
متعجب شد و گفت مرد خردمند اگرچه گمنام بود عقل و دانش او بی اختیار فضائل او را ظاهر
گرداند دمنه بدین سخن شاد شد و زبان بنصیحت گشود که واجبست بر کافه خدم و حشم که پادشاه را
هرچه پیش آید بمقدار فهم و دانش در آن تامل نمایند و آنچه هریک را بخاطر رسد بعرض رسانند
تا ملک اتباع و لواحق خود را نیکو بشناسد و باندازه رای و تدبیر هریک واقف شده
هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد و هم فراخور استحقاق هریکرا بنوازد و واصل در همه ابواب
تربیت ملوکست هرکرا از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص دهد بمقدار تربیت ازو فائده

گیرند شیر گفت تربیت خردمندان چگونه باید کرد و بچه وسیله بر ایشان دست رسد دمنه گفت
اصل درین کار آنست که پادشاه نظر بحسب هنر بندد و اگر جمعی بی هنران بحسب
آبا را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسبت بهنر درست باید کرد نه بحسب
نظم از هنر خویش گشا سینه را ♦ پایه مکن نسبت دیرینه را ♦ زنده بمرده مشو ای ناتمام ♦
زنده تو کن مرده خود را بنام ♦ ملک باید که نظر بر آشنا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل را
طلبد و کسانی را که در کار غافل باشند بر مردمان فاضل ترجیح روا ندارد چون دمنه
از سخن فارغ شد شیر بدو التفات فرمود و از جمله خواص حضرتش گردانید بسخنان او
انس گرفته بنای مهمات بر نصایح او نهاد دمنه روزی خلوتی طلبید گفت مدتی
که ملک بریکجا قرار گرفته است میخواهم که موجب آن بدانم شیر خواست که بر دمنه
حال هراس خود پوشیده گرداند همدران میانه شنزبه بانگ صعب کرد و آواز او
شیر را عنان تمالک از دست برد و بالضروره راز خود با دمنه بگشاد و گفت سبب
دهشت من این آواز است گمان میبرم که قوت او فراخور آواز او باشد اگر چنین
باشد درینجا مقام کردن صواب نیست دمنه گفت نشاید بدین مقدار از مکان
موروث جلا کردن آوازی را چه اعتبار پادشاه باید که چون کوه ثابت باشد
و بزرگان گفته اند که هر آواز بلند و جثه قوی التفات نباید کرد هر چند فربه باشد
بچوب لاغر شکسته گردد و اگر ملک فرمان فرماید نزدیک او روم و حقیقت کار او
ملک را معلوم گردانم شیر را سخن دمنه موافق افتاد و بموجب اشارت شیر
بجانب آن آواز روان شد اما شیر تاملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان گشته
که بزرگان گفته اند پادشاه باید که در افشای اسرار خود بر ده طایفه اعتماد نکند اوّل

هر که بر درگاه او بی‌جرم جفا دیده باشد و مدت رنج او دیر کشیده دوم آنکه مال و حرمت
او در ملازمت پادشاه بباد رفته باشد و معیشت بر وی تنگ گشته سوم آنکه از عمل خود
معزول شده باشد و دیگر باره امید ندارد چهارم شریر مفسد که فتنه جوید پنجم مجرمی
که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده باشد ششم گناهکاری که
از ابنای جنس او را گوشمال داده باشند و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد
هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بی سابقه خدمتی بیشتر
از وی تربیت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت وی را خسته باشد و بر وی سبقت گرفته
و بدان پایه رسیده که سلطان با او همداستان شده نهم آنکه در مضرت پادشاه
منفعت خود تصور کند دهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و اصل
این است که تا دین و دیانت و مروت و اهلیت کسی را بارها نیازمایند او را صاحب
وقوف سر خود نگردانند پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان دمنه تعجیل کردن
مناسب نبود اگر آفتی بدین رسالت مترتب گردد من سزاوار صد چندانم درین فکرت
بر می خاست و می نشست و چشم انتظار بر راه نهاده بیک ناگاه دمنه پیدا شد بعد
ادای لوازم خدمت گفت آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاویست جز خوردن
و خفتن کاری ندارد شیر گفت مقدار قوت او چیست دمنه گفت او را نخوتی و شکوهی
ندیدم که بر قوت او استدلال کردمی مهابتی نیافتم که احترام لازم شمردمی شیر گفت
او را حمل بر ضعف نتوان کرد که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفگند اما درختان
قوی را از پا در آرد و بزرگان تا خصم را کفو خود نیابند اظهار قوت و شوکت
از ایشان بظهور نرسد بیت باز از پی صعوه کی نماید آهنگ ؛ شاهین بشکار

پسند نگشاید چنانکه دانسته گفت ملک را باید که کار او را چندان وزن ننهد که من بهر است بکماهی حال او مطلع شدم و اگر رای عالی اقتضا کند من او را بیارم شیر ازین سخن شاد شد و به آوردن او اشارت فرمود دمنه نزدیک شتربه رفت و به سخن پیوست و از احوال او واقف گشته گفت شیری که پادشاه سباع است مرا امر فرموده که ترا نزدیک او برم شتربه که نام شیر و سباع شنید بترسید و گفت اگر مرا قوی دل گردانی بوسیلهٔ مرافقت تو شرف خدمت او دریابم دمنه با وی سوگند یاد کرد و هر دو روی بجانب شیر نهادند دمنه پیش آمد و شیر را از آمدن او خبر داد و بعد از زمانی گاو برسید و شرط خدمت بجا آورد شیر فرمود بدین نواح کی آمدی و موجب آمدن چه بود گاو قصهٔ خود بتمامی باز گفت شیر فرمود که همین جا مقام کن تا از شفقت و انعام ما نصیبی یابی گاو کمر خدمت بر میان بست و شیر نیز او را رتبهٔ تقرب ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر میگردانید و در اعزاز او مبالغه مینمود و در ضمن آن روی به تفحص حال او آورده اندازهٔ رای و خرد و مقدار تمیز او بشناخت شیر پس از تامل و مشاورت محرم اسرار گردانید و هر ساعت منزلت او رفیع تر میشد تا از جملهٔ ارکان در گذشت دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو را از حد افزون رسانید دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ دلش کشید بیت حسد هر جا که آتش بر فروزد ❊ هم از اول حسودان را بسوزد ❊ بشکایت نزدیک کلیله رفت که ای برادر ضعف رای من نگر که تمامی همت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت یافته از همه ملازمان در گذشت کلیله جواب داد مصرع جان من خود کردهٔ خود کرده را تدبیر چیست ❊ و این تیشه خود

بر پای خود زدهٔ دمنه گفت راست میگوئی ولیکن تدبیر خلاص من چه میکنی
کلیله گفت من از اوّل بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام حالا نیز خود را
درین باب برطرف می یابم مگر خود درباره خود فکری فرمایی که هر کسی مصلحت
خویش نکو میداند ❊ دمنه گفت اندیشیده ام که بلطائف الحیل گرد این کار
برآیم تا گاو را ازین پایه براندازم که اهمال و تقصیر را در مذهب همت رخصت
نمی یابم و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند معذورند اوّل
در طلب جاه که پیش از ان داشته باشند دوم در پرهیز کردن از مضرت آنچه
به تجربه رسیده باشد سوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن
نفس از ورطهٔ آفتی پنجم در ملاحظهٔ جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و من
کوشش در ان دارم که بمنصب خود باز رسم و طریق آنست که بحیلت در پی
گاو باشم کلیله گفت حالا شیر او را از میان دیگران اختصاص داده است
و پادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی سبب کلی او را خوار نسازند بیت
چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست ❊ شرم دارد ز فرو بردن پرورده خویش ❊
دمنه گفت کدام سبب ازین کلی تر که ملک در تربیت او مبالغه نموده
و بدیگر اصحاب استخفاف روا داشته تا لاجرم از ملازمتش متنفر شده اند و
منافع خدمت و فوائد نصیحت ایشان ازو منقطع گشته و ازین صورت آفتهای
بزرگ متوقع است و حکما گفته اند خطر ملک و آفت ملک به یکی از شش چیز تواند بود
اوّل حرمان یعنی نیکو خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را
خوار فرو گذاشتن دوم فتنه و آنچنان باشد که جنگهای بیجهت و کارهای

نا اندیشیده حادث گردد سوم هوا و آن مولع بودن باشد بزنان و رغبت
کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب چهارم خلاف
روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون وبا و قحط و زلزله
و حرق و غرق پنجم تندخوئی و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت
ششم میل و انحراف باشد که در موضع صلح بجنگ گراید و در محل جنگ بصلح
میل نماید **بیت** جنگ و صلحی بی محل ناید بکار * جای گل گل باش و جای
خار خار * کلیله گفت دانستم که کمر انتقام بربسته و در کمین شنزبه نشسته
و میخواهی که از ممر تو ضرری بدو رسد و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجهٔ نیکو
ندارد و بطریق مکافات بد بهر کس بدو باز گردد **بیت** هر که بدی کرد بجز بد ندید
آفت آن زود بوی در رسید * و هر که دیدهٔ عبرت بگشاید و مکافات بد و نیک را
ملاحظه نماید شک نیست که بجانب خیر گراید و بزرگی گفته بد مکن که بد افتی و چاه
مکن که خود افتی دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و مظلوم اگر در صدد
انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود کلیله گفت گرفتم که بدین عمل
خللی بکار تو نباید اما چه گونه در هلاک گاو سعی کنی و او را قوت از قوت تو بیشتر
و دوستان و معاونان او از یاران تو بیش دمنه گفت بنای کارها بر قوت
بسیار و اعوان بیشمار نباید نهاد و رای و تدبیر را بر آن مقدم باید داشت چه
آنچه برای و حیلت سازند غالب آنست که بزور و قوت دست ندهد کلیله گفت
گاو را قوت و شوکت و عقل و تدبیر همه حاصل است و بمکر بر چنین کس دست نتوان
یافت دمنه گفت چنین است که تو میگوئی اما گاو بخود مغرور است و از دشمنی

من غافل او را بغفلت از پای در توانم افگند چه سهم غدر که در کمین دوستی گشایند
جای گیرتر آید که خصم هرچند قوی باشد در محل غفلت برو دست توان یافت
کلیله گفت اگر بی مضرت شیر هلاک او دست دهد زنهار که گرد این کار نگردی
که هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مخدوم خود اختیار نکند سخن برین
کلمه بآخر رسید و دمنه ترک ملازمت گرفته بگوشه عزلتی رفت تا روزی فرصت
یافته خود را در خلوت بر شیر افگند و چون مغمومی محزونی با دل پیش سر
در پیش ایستاد شیر گفت روزهاست تا ترا ندیده ام خیرست گفت ان شاء الله عاقبت
خیر بود شیر از جای بشد و گفت چیزی که حادث شده است باز گوی این
ساعت وقت ست که مهمات کلی تاخیر برنتابد بیت مکن تاخیر در کاری که پیش آرد
که در تاخیر آفتهاست بسیار دمنه گفت هر سخن که از استماع آن شنونده را کراهت
آید در ایراد دلیری نباید کرد و جز باندیشه تمام تقریر نباید کرد مگر بر عقل و تمیز
شنونده اعتمادی تمام باشد و سامع نیز باید که ملاحظه احوال گوینده کند
که در مقام نصیحت و نیکوخواهیست یا نه و چون داند که قائل را جز ادای حقوق
تربیت غرضی نیست سخنش را بسمع قبول اصغا باید نمود شیر گفت هواداری
و یکجهتی تو بیش ازین بر من هویدا شده است حالا بگوی که چه حادث شده تا
به تدبیر آن اشتغال رود دمنه چون شیر را بافسون شیفته گردانید زبان بر گشاد
که شنزبه با امرا خلوتها کرده است و با ارکان دولت سخنان در میان آورده
که شیر را آزموده ام و اندازه قوت و رای او بدانستم و در هر یک خلل بسیار و ضعف
بیشمار دیده ام و من در حیرتم که ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار آن همه افزاید

نمود و در حکمرانی او را ثانی اثنین گردانید و در مقابلهٔ آن نعمت این صورت
از وی در وجود آمد هر آئینه کسیکه دست خود را در امر و نهی مطلق بیند و زمام
حل و عقد امور جمهور بقبضهٔ اقتدار خود یابد و بوقت نه در آشیانهٔ دماغ او بیضهٔ
خواهد نهاد ❊ **نظم** کسی کو گیتی ز چاه خمول ❊ برآرد رساند باوج قبول ❊ عجب گر
نه دعوی شاهی کند ❊ سر سرکشان در کمند افگند ❊ شیر گفت ای دمنه این چه
سخن است که میگوئی و حقیقت این از کجا معلوم کردهٔ و اگر چنین باشد تدبیر آن
چگونه تواند بود دمنه گفت رفعت درجهٔ او بر ملک روشن است و چون پادشاه
یکی را از خدمتگاران بدرجهٔ حرمت و حشمت در مقابلهٔ خود بیند زود ترا از
پیش باید برداشت و اگر نه کار از دست برود و شاه از پای در آید و چارهٔ این کار بر وجهیکه
ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند ذهن قاصر بندگان کجا تواند رسید اما
میدانم که بتعجیل تدارک مهم گاو باید کرد و اگر تأمل کند ممکن که کار بدانجا رسد که
قدم تدبیر از ساحت آن عاجز آید **قطعه** مخالف تو یکی مور بود
ماری شد ❊ برآور از سر آن مور مار گشته دمار ❊ مده امانش ازین بیش روزگار
مبر ❊ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ❊ و گفته اند که مردم دو گروه اند صاحب
حزم و عاجز و عاجز آن باشد که در وقت حدوث واقعه سراسیمه و متردد حال و سرگردان
بود و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ عواقب امور
کند و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی آن شناخته
باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در مبادی آن بدیدهٔ عقل دیده
و تدبیر اواخر امور در اول کرده دوم آنکه چون بلا برسد دل بجا داشته حیرت

و دهشت را بخود راه ندهد شیر گفت آنچه گفتی معلوم شد اما گمان نبرم که شنزبه
خیانتی اندیشد چه در باب وی تا این غایت جز خوبی و نیکوکاری جایز نداشته ام
دمنه گفت همچنین است اما نیکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانیده **بیت** هر کجا
داغ بایست فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود * لئیم بدگوهر تا وقتی یکدل
و ناصح باشد که بمرتبه که امیدوار است نرسیده و بزرگان فرموده اند که بنای
خدمت سفله و بی اصل بر قاعدهٔ بیم و امید است شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع
و دون همت باشند چه سان سلوک توان کرد که اثر کفران نعمت ظاهر نگردد
دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید
شده بجانب دشمنان میل کنند و چندان نعمت و غنیمت نباید داد که بنهایت ثروت
رسیده خیالات فضولی از ایشان سر زند بلکه باید که همیشه میان خوف و رجا
و بیم و امید گذرانند شیر گفت بخاطر چنان میرسد که آئینهٔ حال شنزبه از زنگ
این نیرنگ مصفاست و من با او پیوسته در مقام عنایت بوده ام و بعد ما که
از من همیشه نکوئی بوی رسیده چگونه در مکافات آن بدی اندیشد دمنه گفت
ملک را باید شناخت که از کج مزاج هرگز راستی نیاید **قطعه** هر کرا عادت
ذمیم بود * بی ارادت از و شود صادر * نیش بر سنگ میزند عقرب *
گرچه بر وی نمی شود قادر * سخن بزرگان است که هر کرا در اصل خود نسبت
نیست امید را در وی هیچ نصیب نیست **قطعه** بد اصل را چگونه توان کرد
تربیت کس در درون خانه چرا مار پرورد * حنظل به تربیت ندهد طعم نیشکر
گل بر نچید آنکه همه خار پرورد * و با یراد این سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته باشد

که از عدم اصالت شنزبه اندیشه ناک باید بود و نصیحت زیر دستان مشفق
بگوش هوش استماع باید نمود چه هر که بسخن ناصحان التفات ننماید عواقب امور وی
از ندامت خالی نباشد چون بیماری که فرمودهٔ طبیب بنظر استخفاف
نگرد و غذا و شربت بحسب آرزو خورد **بیت** ناصح از روی درشتی سخن ار
گفت چه باک ٭ صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد ٭ و عاجزترین ملوک آنست
که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثهٔ
عظیم افتد حزم و احتیاط را بر طرف نهد و بعد از آنکه فرصت فوت شود
نزدیکان را متهم گرداند ٭ **رباعی** فکری که بکار خود ترا باید کرد ٭ بهر چه
بدبگری ها باید کرد ٭ و آنکه که بدین نوع خطائی کردی ٭ در گردن دیگران چرا
باید کرد ٭ شیر گفت نیک درست گفتی و قول ناصح بدرشتی رد نتوان کرد شنزبه
بر تقدیری که دشمن باشد پیداست که از وی چکار آید و او بحسب واقعه طعمهٔ من است
و منه گفت که ملک را فریفته نباید بود بدانکه گوید او طعمهٔ من است چه اگر بذات خویش
مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یاران کار خود را از پیش برد و یک تن
اگرچه قوی باشد با بسیاری بر نیاید **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را ٭ با همه
مردی و صلابت که اوست ٭ مورچگان را چو بود اتفاق ٭ شیر ژیان را بدرانند
پوست ٭ شیر گفت سخنان تو در دل من جای گرفت فاما این صورت دلگیرست
که او را بر داشته ام و در مجالس و محافل او را ثنا گفته و خرد و دیانت و اخلاص
او بر زبان رانده اگر خلاف آن روا دارم به تناقض قول و خفت ذات منسوب
گردم و عهد من در خاطرها بیقدر شود **بیت** هر سری را که خود برافرازی ٭

تا توانی زبان بیند از بی* دمنه گفت رای صائب آنست که چون از دوستی
اثر دشمنی ظاهر گردد دامن از موافقت ایشان درچینند باوجودی که دندان
با آدمی مصاحب قدیمی باشند چون درد گرفت جز بقلع از رنج او شفا نتوان یافت
چون مدمه دمنه در شیر اثر کرد گفت من کاره شده ام صحبت شنزبه را
همان به که کسی نزدیک وی فرستم و صورت حال بر وی ظاهر گردانم
تا هر کجا که خواهد برود دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه برسد در حال از خود
بر شیر روشن سازد گفت ای ملک این باب از حزم دور است و تا دام که سخن
گفته نشده است محل اختیار باقیست بیت سخن تا نگفتی توانیش گفت ولی
گفته را باز نتوان نهفت و در امثال آمده که هر چه بزبان آمد بزیان آید قطعه
اگر بچشم خرد در سخن نگاه کنی* بضاعتی است که هم سود و هم زیان آرد* نشان
که داد که ناگفته نکته کس را* بدرد دل کند آواره یا بجان آرد و لیک بسیست که
گوینده را کمین لفظی* دهد بباد دهانم که بر زبان آرد ای ملک اگر این سخن
بشنزبه رسد ممکن که بمکابره در آید یا فتنه انگیزد و ارباب حزم گناه ظاهر را
عقوبت پنهان جائز نداشته اند و جرم پوشیده را عقوبت آشکارا تجویز نکرده
صلاح آنست که گناه مخفی او را بسیاست نهانی تدارک نمائی شیر گفت بمجرد
گمان نزدیکان خود را مهجور گردانیدن بدست خود تیشه بر پای خود زدن باشد
و بیکبارگی از طریق مروت یکسو شدن بیت نباشد پسندیده عقل و شرع*
که بی بینه شاه فرمان دهد* دمنه گفت هیچ گواهی ارباب فرمان را به از قرائن
نیست چون این غدار بیاید ملک باید که بنظر تفرس در وی نگرد که خبث

عقیدهٔ او واضح خواهد شد و علامت کجی باطن او آنست که متلون و متغیر
پیش آید چپ و راست و پس و پیش احتیاط مینماید و مجاولت را آماده آمده باشد
شیر گفت که نیکو گفتی دمنه چون دانست که آتش بلا بالا گرفت خواست که گاو را
از طرف وی نیز شعلهٔ فساد برافروزد بیت میان دو کس جنگ چون
آتش است * سخن چین بدبخت هیزم کش است * فکر کرد که دیدن شنزبه هم
باشارهٔ شیر باید تا از بدگمانی دور افتد گفت ای ملک اگر فرمان شرف صدور یابد
شنزبه را ببینم شیر اجازت داد دمنه چون اندوه زده بنزدیک شنزبه رفت
شنزبه بتعظیمی فراخور حال نموده گفت روزهاست که دیدهٔ دوستان بانوار
روشن نساخته دمنه گفت اگرچه بصورت از ملاقات محروم بوده ام فاما
بجان همواره با خیال تو صحبت داشته ام و در زاویهٔ عزلت بوظیفهٔ دعا و
ثنا اشتغال بوده گاو گفت سبب عزلت چیست دمنه گفت چون کسی
مالک نفس خود نتواند بود و اسیر فرمان دیگری باشد و یک نفس بی بیم و خطر
نزند چرا گوشه اختیار نکند رباعی از فتنهٔ این زمانهٔ شور انگیز * برخیز و بهر
جا که توانی بگریز * ور پای گریختن نداری باری * دستی زن و در دامن خلوت
آویز * گاو گفت ای دمنه سخن ازین روشن تر باز نمای دمنه گفت شش چیز
بی شش چیز درین جهان ممکن نیست مال دنیا بی نخوت و متابعت هوای بی محنت
و مجالست زنان بی بلیت و طمع لئیمان بی مذلت و مصاحبت بدان
بی ندامت و ملازمت سلطان بی آفت بیت صحبت شاه را از روی
قیاس * همچو دریای بیکرانه شناس * شنزبه گفت سخن تو دلالت بران

میکنند که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد دمنه گفت من این سخن بنسبت نفس خود
نمیگویم این ملال که بر من مستولی شده برای تست تو میدانی که سوابق اتحاد میان
من و تو بر چه وجه بوده و من چاره ندارم ازین که هر چه حادث شده باشد
باعلام تو رسانم شنزبه بر خود بلرزید و گفت مرا از و خبردار ساز دمنه گفت
از معتمدی شنیده ام که شیر بر زبان رانده است که شنزبه بغایت فربه
شده است و عدم و وجود او علی السویه است و حوش را بگوشت او مهمانی خواهیم کرد
حالا صلاح وقت در آن می بینیم که تدبیری اندیشی مگر بحیله ازین ورطه خلاص
رو نماید شنزبه عهود و مواثیق شیر پیش خاطر گذرانیده گفت ای دمنه ناممکن است
که شیر با من غدر کند و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده غالب آنست که دروغ
چند بر من بسته اند و در خدمت او طایفه نابکار اند اگر این نفرت که از شیر
بمن رسانیدی بی علت است هیچ دست آویزی پای قرار جاده استقامت
نتواند بود و چه خشم را اگر موجبی باشد باسترضا و معذرت آنرا رفع تواند کرد
و اگر عیاذاً بالله آنرا موجبی نبود و یا بزرق و افترا تغیر بمزاج او داده باشند
دست تدارک ازان قاصر خواهد بود و علما گفته اند با نهنگ در قعر دریا غوطه
خوردن و از لب مار دم بریده قطرات زهر مکیدن بسلامت نزدیکتر است
از تقرب ملوک و آن جماعت که صحبت ملوک میطلبند از سیاست ایشان
خبر ندارند دمنه گفت ممکن که بدسگالان این قصه کرده باشند بر آن تقدیر
مآل کار چگونه بود شنزبه گفت اگر تقدیر بدان موافق نیست هیچ مضرت از
بجز وجود نخواهد آمد دمنه گفت مرد خردمند در همه حال می باید که فکر و اندیشه را

پیش روزگار خود سازد و هیچکس بنای کار خود بر خرد ننهاد که به مقصود ظفر نیافت
شنزبه جواب داد که خرد وقتی بکار آید که قضا بعکس آن حکم نکرده باشد و چون
آفریدگار حکمی بنفاذ رسانیده به میل غفلت دیدهٔ بصیرت را تیره و خیره گرداند
و من غلط کردم که در اوّل ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدر خدمت
نداند و گفته‌اند که صحبت با کسی که قدر آن نشناسد مشابه است بآنکه شخصی
برامید حصول تخم در زمین شور پراگنده کند دمنه گفت ازین حدیث درگذر
و تدبیر کار خویش پیش گیر شنزبه گفت چه چاره انگیزم فراست من حکم میکند
بآنکه شیر در حق من جز خیر و خوبی نخواهد اما نزدیکان او در هلاک من میکوشند و اگر
چنینست میل شاه به تباهی زندگانی من بگفتهٔ ایشان مائل ترست دمنه گفت این چه دفع
می اندیشی شنزبه جواب داد که اندیشهٔ من حالا از صوب صواب منحرف است اما جز
جنگ و جدال چاره نمیدانم که هر که برای حفظ مال و حمایت نفس خود کشته شود در زمرهٔ شهدا
داخل است مگر آنکه اگر اجل من بدست شیر مقدر شده است باری بناموس کشته شوم
بیت بنام نکو گر بمیرم رواست ⁂ مرا نام باید که تن مرگ راست ⁂ دمنه گفت
مرد خردمند در وقت جنگ پیشدستی نکند که اَلْبَادِیْ اَظْلَمُ و مباشرت
خطرهای بزرگ باختیار خود دلیل زیرکی نیست بلکه اصحاب رای بمدارا و ملاطفت
گرد مهم خصم برآیند نظم فریب خوش از خشم ناخوش به است ⁂ برافشاندن
آب از آتش به است ⁂ مرادی که در لطف گردد تمام ⁂ چه باید سوی قهر دادن لگام
شنزبه گفت من ابتدا اگر به جنگ نخواهم ایستاد و تا به بدنامی کافر نعمتی موسوم
نشوم اما چون شیر قصد من کند صیانت نفس لازم خواهم دانست دمنه گفت

چون نزدیک شیر روی و بینی که خویش را افراشته دُم بر زمین زند بدانکه قصد تو
دارد شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هر آئینه حجاب ظن از رخسار
یقین بر داشته بر سر غدر شیر اطلاع خواهد افتاد دمنه شادمان و تازه دل
رو به کلیله آورد کلیله گفت کار بکجا رسید دمنه جواب داد که از بخت
شکر دارم و از روزگار هم، بحمد الله که فراغتی هر چه تمامتر روی نمود پس
هر دو سوی شیر رفتند و اتفاقا گاو بر اثر ایشان برسید چون چشم شیر بر
گاو افتاد دمدمهٔ دمنه بکار آمد و شیر غریدن آغاز کرده دم استیلا بر زمین
میزد شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد با خود گفت خدمتگار ملوک در خوف
و حیرت و بیم و دهشت به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر میماند این می اندیشید و فکر
جنگ را می ساخت از هر دو طرف علامتی که دمنه نشان داده بود معاینه دیدند
و جنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین افگندند کلیله آن صورت دیده
روی بدمنه آورد و گفت **بیت** باران دو صد ساله فرو ننشاند، این گرد بلا را
که تو انگیختهٔ، ای نادان و خامت عاقبت کار خود را می بینی یا نه دمنه گفت
عاقبت وخیم کدام ست گفت این عمل که تو کردهٔ درین هفت ضرر ظاهر ست
یکی آنکه بضرورت ولی نعمت خود را در مشقت انداختی دوم مخدوم خود را
بر آن داشتی که به نقض عهد و بیوفائی موسوم شد سوم بی موجبی در خون گاو
سعی کردی چهارم خون آن بیگناه بر گردن خود گرفتی پنجم جماعتی را در حق
پادشاه بدگمان ساختی ششم سپه سالار لشکر سباع را عرضهٔ تلف
گردانیدی هفتم عجز و ضعف خود ظاهر کردی و آن دعوی که من این کار را

برفق و تلطف پردازم بپایان نرسانیدی و ابله ترین مردم آنست که فتنهٔ خفته را
بیدار کند دمنه گفت مگر تو نشنیده که گفته اند بیت کاری که بعقل بر نیاید * دیوانگی
درو باید * کلیله گفت تو درین کار بدستوری خرد چه مهم پرداخته که از پیش
نرفته و احتیاج بعنف بوده و آخر نمیدانی که رای درست و اندیشهٔ صواب
بر جرات و شجاعت مقدم است بیت کار را راست کند عاقل کامل بسخن *
که بصد لشکر جرار میسر نشود * و دقت آنست که از کمال نادانی و تیرگی فرط
دلیری و خیرگی تواند کی بازگویم دمنه گفت ای برادر از بدایت عمر تا این
نهایت گمان نبردم که از من قولی که نباید و فعلی که نشاید بوجود آمده باشد
کلیله گفت تو عیب بسیار داری اول آنکه خود را بی عیب پنداری و دیگر
آنکه گفتار تو بر کردار راجح است و گفته اند پادشاه را هیچ خطر برابر آن نیست
که قول وزیرش بر فعل رجحان باشد و اهل عالم در قول و فعل چهار قسم اند
اول آنکه بگوید و نکند و این شیمهٔ منافقان است دوم آنکه نگوید و بکند و این
عادت جوانمردان است سوم آنکه بگوید و بکند و این سیرت مردم
معاشر است چهارم آنکه نگوید و نکند و این خصلت دونان و خسیس همتان است
و تو از ان طایفه که بگویند و گفتار خود را بزیور کردار نیارایند و اکنون
شیر بسبب تو فریفته شده متعرض چنین کاری خطیر گشته است اگر عیاذاً بالله
آفتی بوی رسد هرج و مرج درین ولایت پدید آید و وبال این همه نکال
در گردن تو باشد قطعه هر که بد کار و بد اندیش است * هرگز نیکی دگر کجا بیند
هر که شاخ مضرتی کارد * میوهٔ منفعت کجا چیند * دمنه گفت من همیشه

در بوستان ملک جز نهال نصیحت نه کاشته ام کلیله گفت نهالی که ثمره اش
این عمل باشد از بیخ برکنده به و نصیحتی که نتیجه چنین بد باشد ناگفته و ناشنوده اولی
و چگونه در قول تو فایده متصور باشد که بحلیهٔ عمل آراسته نیست و علم بی عمل
چون موم بی عسل هیچ لذتی ندارد و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ
و بار جز سوختن را نشاید نظم علم کز اعمال نشانیش نیست * کالبدی باشد
و جانیش نیست علم درخت و عمل او را ثمر * خاص ز بهر ثمر آمد شجر * و اکابر
بر صفحات دفاتر رقم فرموده اند که از شش چیز فایده نتوان گرفت اوّل
قول بی عمل دوّم مال بی خیر سوم دوستی بی تجربه چهارم علم بی صلاح پنجم
صدقهٔ بی نیت ششم زندگانی بی صحت و پادشاه اگرچه بذات خویش عادل
و کم آزار بود وزیر بد نیت ناپاک طینت منافع عدل و رافت او از رعایا منقطع
گرداند دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جز شرف خدمت ملک نبوده کلیله
گفت خدمتگاران کافی و ملازمان مهم شناس زیب و زینت بارگاه ملوک اند
اما تو میخواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند و تقرب آنحضرت
بر تو منحصر بود این معنی از غایت نادانی ست و این طمع خام که تو میداری
دلیل روشنست بر نهایت بلاهت چنانچه حکما گفته اند علامت احمقی چهار
چیزست اوّل طلب منفعت خویش در مضرت دیگران دوّم ثواب آخرت
بی ریاضت عبادت چشم داشتن سوم با تن آسانی و راحت دقائق علوم
دانستن چهارم بی وفاداری و رعایت حقوق یاری توقع دوستی از مردم
نمودن من از افراط شفقتی که دارم این سخنها میگویم ولیکن چون آفتاب روشن ست که

شب تیرهٔ شقاوت تو بمشعلهٔ مواعظ من روشن نخواهد شد و من اوقات خود
ضایع میکنم و سخن بیفایده میگویم دمنه گفت ای برادر بزرگان با خردان
در نصیحت شرط امانت بجا آورده اند و اهل فضل را رسوم مواعظ و نصایح
لازم است خواه کسی استماع کند یا نکند بیت مدار پند خود از هیچکس دریغ
و بگو ٭ اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر ٭ کلیله گفت من باب نصیحت را
بر تو مسدود نمی گردانم ولی از آن میترسم که بنای کار بر زرق و حیله نهاده
وقتیکه پشیمان شوی پشیمانی سود ندارد و مهمی که اساس آن مبنی بر مکر و غدر
باشد عاقبت آن به وخامت و شامت می انجامد بیت گیرم که بزرق خلق را
بفریبی ٭ با او چکنی که یک بیک میداند بیت ٭ مزن در وادی مکر و
حیل گام ٭ که در دام بلا افتی سرانجام ٭ دمنه گفت تو رای را مکر نام نهاده
من این مهم را به تدبیر صائب ساخته ام کلیله گفت تو در عجز رای و ضعف
تدبیر بدان مثابه که زبان از تقریر آن قاصر آید فایدهٔ مکر و حیلهٔ تو مخدوم
و ولی نعمت را این بود که می بینی تا آخر وبال آن به نسبت تو چگونه خواهد بود
دمنه گفت از سرزنش من بگذر که شاید میان شیر و شنزبه آشتی پدید آید کلیله
گفت این سخن دیگر از جمله مقالات محال آمیز است و من بعد اگر گاو از پنجهٔ
شیر خلاص یافت ممکن نیست که تلطف او از راه رود و اگر بالفرض ابواب
مخالطت مفتوح بماند هر یک را از دیگری دغدغه خواهد بود بیت چون
رشته گسست میتوان بست ٭ لیکن بمیان گره بماند ٭ و حاشا که من دیگر با تو
صحبت دارم یا مرافقت تو میل کنم و من همیشه از مجاورت تو ترسان بوده ام

چه علما گفته اند از صحبت جاهل و فاسق پرهیز باید کرد ای دمنه چگونه از تو
امید وفا و کرم توان داشت که با پادشاهی که ترا عزیز و گرامی و محترم و نامی
گردانید این معاملت روا داشتی و من ازچنین کس اگر هزار فرسنگ دوری
گزینم خرد ارجمند مرا معذور خواهد داشت **بیت** قطع صحبت کردن از یاران
صوری خوشترست ٭ کز حضور ناموافق بیحضوری خوشترست ٭ و چنانکه
صحبت اخیار و ابرار منفعت بی غایت ست مصاحبت نااهلان و اشرار را
مضرت بی نهایت پس آنکه عاقل کامل باشد باید که دوستی با مردم دانا و ستوده
معاش و راست گو و خوش خوی کند و از همدمی کذاب خائن و فاسق و بدخو
اجتناب نماید **نظم** چو نتوان در بروی خلق بستن ٭ بخلوت خانه تنها
نشستن ٭ رفیقی نیک باید کرد حاصل ٭ که صحبت را نشاید هر سیه دل ٭ که با
بیدانشان هر کس که شد یار ٭ زیاری شان بآخر شد گرفتار **بیت** دشمن دانا
که غم جان بود ٭ بهتر از آن دوست که نادان بود ٭ چون مکالمت کلیله
و دمنه بدینجا رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و او را در خاک و خون افگنده
اما چون شیر بسر پنجه سیاست کار شنزبه بساخت و قوت خشم کمتر شد در تأمل
افتاد و با خود گفت دریغ از شنزبه با چندان عقل و خرد و رای نمیدانم که
درین کار دمی بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم و در آنچه از وی بمن رسانیدند
حق امانت گزاردند یا طریق خیانت سپردند من باری تمید خود را مصیبت زده کردم
و یار موافق و وفادار خود را بدست خود شربت هلاک چشانیدم شیر سر در پیش
انداخته خفت و شتابزدگی خود را نکوهش میفرمود دمنه که از دور

آثار پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید سخن کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت بیت شها
تخت اقبال جای تو باد * سریر فلک متکای تو باد * موجب اندیشه چیست
وقتی ازین خرم تر کجاست که ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان و دشمن
در خاک مذلت غلطان شیر گفت هر گاه آداب خدمت و آثار دانش
و انواع کفایت شنزبه یاد میکنم رقت بر من غالب میشود دمنه گفت ملک را
بران کافر نعمت غدار پیشه جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نموده
شکر الهی به تقدیم باید رسانید و این ظفر همایون را عنوان معالی باید شمرد
پادشاها بر کسی بخشودن که ازو بجان ایمن نتوان بود خطاست شیر بدین سخنان
اندک بیارامید اما روزگار انصاف گاو بستید و سرانجام کار دمنه به فضیحت
و رسوائی کشید و به قصاص گاو کشته شد *

باب دوم در سزا یافتن بدکاران و شآمت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعی و نمام که بحیله تمام جمال یقین را بخیال شبهت
بپوشانید و ولی نعمت را از طریق مروت منحرف ساخته به بیوفائی موسوم
ساخت و سخنان فریب آمیزش شیر را بر آن داشت که در خرابی رکن دولت
خود سعی نمود این زمان اگر حکیم مصلحت دران بیند که عاقبت کار دمنه باز نماید
بیان فرماید که شیر چون بعد از وقوع این حادثه بعقل خود رجوع نموده در حق
دمنه بدگمان شد تدارک آن بچه نوع نمود و بر کیفیت غدر او چگونه وقوف یافت
و دمنه بچه حجت تمسک نمود و مخلص خود بکدام حیله خیال بست و سرانجام مهم او
بکجا رسید حکیم فرمود حقیقت حزم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین

بمجرد شنودن سخن از جا نروند و تا بدلیل روشن بر حقیقت اطلاع نیابند در بارهٔ آن
حکمی بامضا نرسانند بعد از انکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد و تدارک آن
بدان تواند بود که سخن چین صاحب غرض را بوجهی گوشمال دهند که سبب عبرت
دیگران گردد **نظم** بینداز بیخی که خار آورد ✤ بپرور درختی که بار آورد ✤
جهانسوز را کشته بهتر چراغ ✤ یکی به در آتش نه خلقی بداغ و مصداق این
قول حکایت شیر و دمنه است که چون بر غدر او وقوف یافت او را بنوعی سیاست
فرمود که دیدهٔ اعتبار دیگران روشن شد و صورت این قصه بر آن وجه بود
که چون شیر از کار گاو بپرداخت و به تعجیلی که در آن کار نموده بود پشیمان شد
مدتی برین منوال در غصه گزرانید و بجهت اندوه خاطر او عیش بر سباع
تباه شده بود و در اکثر اوقات حقوق خدمت شنزبه یاد میکرد و شیر بدان
تسلی بودی که حدیث او گوید شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخن میگفت پلنگ
گفت ای ملک اندیشه بسیار در کاری که دست تدبیر از تلافی آن
کوتاه باشد سودی بجنون است بزرگان گفته اند **بیت** انداخته تیر را به
شست آوردن ✤ نتوان نتوان ترا بدست آوردن ✤ ملک بدست خود
یک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده بعمارت باقی نمی پردازد و تعهد
حال مقربان بارگاه فرو میگزارد و شنزبه کشته بهیچ وجه بدست نیاید
ولیکن باقی خدمتگاران از ملازمت دور مانند شیر بعد از تامل بسیار
فرمود که این سخن عین مصلحت است فاما در باب شنزبه اکثر اضطراب من
جهت تلافی آنست پلنگ گفت تدارک آن به تدبیر و رای صواب وقوع یابد

بیت چو در طاس رخشنده افتاد مور ٭ رهاننده را چاره باید نه زور ٭
صلاح در آنست که ملک ترک جزع کرده بنای کار بر تدبیر نهد و به تحقیق
احوال او بروجهی در آید که غث و سمین آن نزد خاطر روشن گردد و اگر درباره
او افترا کرده اند صاحب غرض را هدف تیر انتقام باید گردانید ع آنرا که
بدست دفع کردن نیکوست ٭ شیر گفت وزیر مملکت توئی بهر نوع که مقتضای
عقل باشد این کار را از پیش برگیر و مرا از گرداب اضطراب بیرون آر پلنگ
متعهد شد شیر بدین وعده تسلی یافت و پلنگ اجازت طلبیده بوثاق خود
متوجه شد قضارا گذارش بر مسکن کلیله و دمنه افتاد دید که میان ایشان
مباحثه میرود و کلیله گفت ای دمنه ملک را بر نقض عهد داشته آتش فتنه
در میان سباع برافروختی و ایمن نیستم که وبال آن در حق تو رسد بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون ٭ فلکش هم بدان بریزد خون ٭ و میدانم که
اهل این بیشه اگر بر عمل تو واقف گردند ترا معذور ندارند و مرا با تو بعد ازین
همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند بیت با بدان کم نشین که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ برخیز و با یار دیگر در آمیز دمنه گفت نه آنست
که از شامت مکر و خیانت بیخبر بودم اما حب جاه و حرص مال مرا بر چنین عملی
تحریص کرده و الحال عهدهٔ این کار را چاره نمیدانم پلنگ بر کماهی
احوال اطلاع یافته نزدیک مادر شیر رفت و گفت سری در میان می آرم
بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بحضور و رقی افشای آن جائز ندارد پس از سوگند
آنچه درمیان کلیله و دمنه واقع شده بود تمام باز راند و ملامت کلیله و اقرار

دمنه تقریر کرد مادر شیر بر عادت معهود بدیدن شیر آمد پرسید ای پسر موجب فکرت
چیست شیر گفت سبب ملال من خبر کشتن شنزبه و یاد کردن اخلاق او نیست مادر
شیر گفت از سخن ملک مفهوم میشود که دل او بر بیگناهی شنزبه گواه است هر آئینه
چون کشتن او به برهانی واضح نبود و صاحب غرض در صورت نصیحت حال
او را بخلاف راستی وانمود هر ساعتی تاسفی تازه رو مینماید و اگر در آنچه بملک
رسانیده بودند تفکر رفتی این دم در دام ندم نبایستی افتاد بیت باهستگی
کار عالم برآر ٭ که در کار گرمی نیاید بکار ٭ شیر گفت ای مادر چنانچه فرمودی
درین کار نفس من بر عقل غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت و من میخواهم که در تفحص این کار
مبالغه نمایم شاید که نفس را ازان تسلی پدید آید و فتنه انگیز سخن چین گوشمال یابد اگر تو در آن باب چیزی
دانسته یا خبری شنوده مرا بیاگاهان مادر شیر گفت بیت دلی پر گوهر اسرار دارم ٭ ولیکن بر زبان
مسمار دارم ٭ سخنی شنوده ام فاما اظهار آن جائز نیست چه بعضی از نزدیکان در کتمان آن وصیت
کرده اند و ملک میداند که راز فاش کردن عیبی تمام دارد و اظهار اسرار دو عیب
ظاهر دارد یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده کسی را محرم اسرار ساخته باشد دوم
بدگمانی دیگران و در امثال آمده هر که سر از دست بدهد در برابر آن سر بنهد ع
خواهی که سر بجای بود سر نگاهدار ٭ شیر گفت ای مادر مهربان توقع دارم که
آنچه حق باشد باظهار آن منت نهاده بار غم از دل من برداری مادر شیر گفت
بشرطیکه آن گنهگار بدکردار را بسزا رسانی اگرچه علمای دین در فضیلت عفو مبالغها
نموده اند اما در جرمهای که اثر آن در فساد عالم شایع باشد عقوبت از عفو
اولیست و اگر انتقامی پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد بیت

سر آن کست که باز از خلق فرماید عہد و مملکت ست او بہ کشتنش فرمای * غرض
ازین مقدمات آنست که دمنهٔ غدار که ملک روزگار را بدین کار داشته غماز
دنمام و شریر و فتان ست شیر گفت دانستم باز بازگشت تا تاملی بسزا کرده شود
مادر شیر بمنزل خود رجوع کرد و شیر بعد از تفکر بسیار باحضار لشکر امر فرمود
و امرا و ارکان دولت و وزرای را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن
مادر نمود و بعد از اجتماع اشراف و رعایا مثال ارزانی داشت تا دمنه را
بپایهٔ سریر آوردند و از وی اعراض نموده خود را بفکر مشغول گردانید دمنه
روی بیکی آورده آهسته باوی گفت چه چیز حادث شده که ملک در تفکر افتاده
مادر شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانی تو متفکر ساخته و چون خیانت تو
ظاهر گشت نشاید که تا طرفة العین زنده گزارد دمنه گفت بزرگان هیچ حکمت را
ناگفته رها نکرده اند یکی از سخنان حکمت آمیز شان این ست که هر که در خدمت
پادشاه بیجهت باشد زود بمرتبهٔ تقرب رسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دوستان
ملک و دشمنان ملک خصم وی گردند دوستان از روی حسد بر جاه و دشمنان
بواسطهٔ مناصحت وی در مصالح ملک و ملت و ازینست که اهل حقیقت پشت بدیوار
امن باز نهاده اند و بایستی که من از اصل پیرامن ملازمت ملک نگردیدے
و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز
دارد و خدمتگاران بیوفا را ذلیل گرداند قطعه گلبن حال نیکمردان را * تازه
دار به آب رحمت خویش * و آنکه چون خار مردم آزار ست * کند از بیخ و بن
بهیبت خویش * مادر شیر گفت این سخن را که تو میگوئی راست ست با قصهٔ تو

بر عکس مینماید چه مجموع حضار این مجلس متفق اند بر اینکه شنزبه ملک را ملازمی بود
ستوده سیرت که بآتش سعایت تو خرمن امیدواری سوخته شد دمنه
گفت پوشیده نیست که میان من و گاو هیچ از اسباب منازعت قائم نبود و او را
نیز با آنکه قوت دفع من بود با من جز طریق شفقت مرعی نمیداشت و من نیز
خوار نبودم که از روی حسد بدفع او مشغول شدمی لیکن ملک را نصیحت کردم
و آنچه شنیده بودم بی غرضانه بسمع ملک رسانیدم و آنچه من گفتم ملک نیز بتحقیق
فرمود و بر مقتضای رای خود مهم او را باتمام رسانید و بسیار کس که با شنزبه زبان
یکی داشتند حالا ترسان شده اند و هر آینه اهل نفاق در خون من سعی خواهند کرد
چون دمنه سخن بدینجا رسانید و روز بیگاه شده بود شیر گفت او را به قضات
باید سپرد تا در کار او تفحص کنند دمنه گفت کدام قاضی منصف تر از عدل
پادشاه است مصرع راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو شیر گفت ای دمنه
در تفتیش این مهم مبالغه بنهایت خواهد انجامید اگر این خیانت از تو صادر نشده باشد
بهر جز آنکه سزای تو باشد خواهی رسید ع در مزرعه دهر آنچه کاری دروی
و فرمود تا دمنه را بسته بزندان بردند تا قضات تفحص کار او نموده آنچه حق
باشد ظاهر گردانند و مجلس مظالم بشکست اما چون دمنه را بزندان برده بند
گران بر پای و گردنش نهادند کلیله را سوز برادری بران داشت که بدیدن او رود
فی الحال بزندان در آمد چشمش بر دمنه افتاد باران سرشک از سحاب دیده باریدن گرفت دمنه نیز بگریه آمد
کلیله گفت ای دمنه من از بدایت حال این همه میدیدم و در پند دادن مبالغه می کردم بدان التفات
نمی نمودی آخر همان شد که اول گفته بودم ای غافل نه با تو گفته بودم که اشارت

علما در آنچه گفته اند که ساعتی پیش از اجل بمیرد چه چیزست مراد ازین انقطاع
زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منغص
گرداند چنین که ترا پیش آمده هر آئینه مرگ ازین زندگانی خوشترست حالا تدبیر
خلاص خود بر چه وجه کرده دمنه گفت چنان مینماید که کشتی حیات درین
گرداب غرق خواهد شد و من بهیچ وجه تن بزبونی نخواهم داد و چند آنچه حیله و فریب
بکار توان برد در خلاص خود دریغ نخواهم داشت کلیله جواب داد صلاح تو
آنست که بگناه اعتراف نمائی و خود را از تعب آخرت به توبه و انابت باز رهانی
چه بیقین میدانی که سرانجام تو هلاک ست باری عقوبت این دنیا با نکال عقبی
جمع نشود دمنه گفت درین معنی تاملی کنم کلیله رنجور و پرغم بازگشت و
انواع بلا بر دل خویش خوش کرده پشت بر بستر ملالت نهاد و همه شب بر خود
می پیچید و چون صبح برآمد دمش فرو شد اما دران وقت که میان کلیله و دمنه این
سخنان میگذشت دزدی که بهمراه ان زندان محبوس بود مقالات ایشان تمام
شنوده یاد گرفت و نگاه داشت تا وقت فرصت بکار آید ع هر سخن وقتی و هر
نکته مکانی دارد * دیگر روز باز مجلس پرداخته شد ما در شیر حدیث دمنه تازه
گردانید که زنده داشتن ستمگاران برابر کشتن پرهیزگاران ست شیر
قضات را التزام کرد که در گزاردن کار دمنه تعجیل نمایند و از خیانت او
هر روز آنچه گزرد بعرض رسانند و هر یکی از شما را آنچه معلوم ست بباید گفت
که در ضمن این سه فائده کلی ست اول آنکه حق را یاری دادن دوم بناسزا
ظالم را درهم افگندن سوم باز رستن از اصحاب مکر و فساد چون سخن باخر رسید

همه حاضران خاموش گشتند نخواستند که بگمان مجرد چیزی گویند مبادا که
بقول ایشان حکمی رانده شود چون دمنه این حال مشاهده کرد چون همگنان
روی درهم کشیده گفت من سوگند بر شما میدهم که هر کس از قضیهٔ من چیزی
معلوم دارد براستی باز نماید که هر گفتار را جزای در عقب خواهد بود قاضی
بفرمود تا باز او را بزندان بردند و صورت ماجرا بشیر عرض نمودند روز
دیگر علی الصباح مادر شیر حاضر شده از کیفیت مجلس گذشته پیش شیر صورت
قضیه تقریر نمود مادر شیر بر مضمون آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت
اگر سخن درشت تر رانم موافق رای ملک نباشد و اگر چشم بر هم نهم جانب نصیحت
مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا و مدارا شرط نیست هر چه زود
بمحل قبول رسد بیار مادر شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمیکند
ای ملک اهتمام من درین کار بیش ازین فائده نداشت که این ملعون بدگمان
شد و بعد الیوم حیله و مکر او بر هلاک ملک مقصور خواهد بود و کار پادشاه
و رعیت بر هم خواهد زد این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت گفت ای مادر باز نمای
که قصهٔ دمنه از که شنیدی تا مرا در کشتن دمنه بهانه باشد گفت ای ملک
اظهار سر کسی در شرع مروت حرام است من این قدر توانم که از آن کس
استجازت نمایم مادر شیر از نزدیک وی بیرون آمد و پلنگ را طلبیده گفت
بیت بنیاد نهاده چو مردان * آنرا بکرم تمام گردان * شیر در اول حال
ما فی الضمیر خود را با تو در میان آورد و تو عهدهٔ اهتمام گرفته بودی صلاح
در آنست که بخدمت ملک آیی و آنچه دیده و شنیده براستی باز نمایی

پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر ذمهٔ من بود تا غایت که کتمان شهادت میکردم جهت آن بود تا ملک شمهٔ از حقیقت حال دمنه بداند و از حیل او آگاه شود و اگر قبل ازین درین قضیه خوض کردمی چون ملک از فریب دمنه وقوفی نداشت ممکن که حمل بر غرض کردی پس در ملازمت مادر شیر نزدیک شیر آمد و ماجرای کلیله و دمنه باز نمود و آن دزد که در زندان بر گفت و شنید ایشان اطلاع یافته بود هم شهادت ادا نمود و بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه واجب گشت شیر فرمود تا او را بسته باحتیاط داشتند و طعمه ازو باز گرفته بانواع تشدید معذب گردانیدند تا در حبس از گرسنگی و تشنگی سپری شد **مثنوی** هر که در راه خلق دام نهاد * عاقبت هم خودش بدام افتاد * شاخ نیکی سعادت آرد بار * گل نچیند کسیکه کارد خار *

باب سوم در منافع موافقت دوستان و فواید معاونت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان که بسعی غماز مفسد کار ایشان بعداوت انجامیده بی گناهی بقتل رسید و ایزد تعالی مکافات آن بوی رسانید اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و یکجهت و برخوردن ایشان از نهال محبت برهمن گفت بدانکه نزد خردمندان کامل هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص نیست و فایدهٔ دوستان بسیار است از جمله آنکه در ایام دولت مدد مواد بهجت و معاشرت باشند و در زمان نکبت طریق معاونت و مظاهرت مسلوک دارند **قطعه** یار بدست آر که بیکس بیکس ست * هر که مر او را بجهان یار نیست * زین همه نعمت که درین عالم ست * هیچ به

از یار وفادار نیست ٭ و از جمله حکایاتیکه در باب یاران یکدل بر صفحات تواریخ
ثبت کرده اند حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو مثلی روشن است
آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری بی نظیر بود و بسبب آنکه در آن
مرغزار شکار بسیار بود صیاد آنجا آمد و شد بیشتر کردندی و در حوالی آن زاغی
بر درختی آشیانه گرفته بود ناگاه صیادی دید که دامی بر گردن و توبره بر پشت
روی بدان درخت می آمد زاغ با خود گفت یکی که بقصد من کمر بسته باشد
حالا می نگرم ع تا ببینم که چه از پرده برون می آید ٭ صیاد بپای درخت آمده
دام برکشید و دانه چند بر بالای آن پاشیده در کمینگاه نشست ساعتی برآمد
که فوجی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه
گفتندی با ذهنی روشن و زیرکی تمام و این کبوتران بمتابعت او مباهات
نمودندی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی شعله زدن
گرفته عنان اختیار از کف بیرون برد مطوقه از روی شفقتی که مهتران را
بر کهتران لازم است ایشان را بجانب تامل میلی داد و گفت بیت ز راه
حرص به تعجیل سوی دانه مرو ٭ بهوش باش که دامیست زیر هر دانه ٭ جواب
دادند که کار ما باضطرار رسیده القصه مجموع آن کبوتران فرود آمدند دانه
چیدن همان بود و در دام افتادن همان مطوقه گفت نه با شما گفتم که عاقبت
شتاب کاری ناستوده است ای یاران شما هر یک در نجات خود سعی مینمائید
و از خلاصی دیگر همدمان تغافل می ورزید باری بطریق معاونت و موافقت قوتی
کنید تا باشد که دام از جا برگرفته شود بدان حیلت دام را برکنده سر خود

گرفتند زاغ با خود اندیشید که برابر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد کبوتران از دغدغهٔ صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود به مطوقه رجوع نمودند جواب داد که درین نزدیکی موشی ست زیرک نام از دوستان من ممکن که بمددگاری او ازین بندرها روی نماید پس نزدیک سوراخ او رفته حلقه در جنبانید ند صدای مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دوربینی با نازلهٔ قضا مقاومت نتواند کرد مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر کسانیکه به قوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند با تقدیر نتوانند کوشید و هیچ آفریده را در قضا و قدر چاره نیست بجز رضا و تسلیم زیرک گفت انچه ترا پیش آمده چون نیک درنگری صلاح حال در آن بوده بزرگان گفته اند نوش صفای نیش جفا نباشد و چون زیرک این فصل فرو خواند ببریدن بندهای مطوقه اشتغال نمود مطوقه گفت ای دوست نخست بند یاران را بگشا میترسم که اگر گشادن عقدهاے من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بند مانند و چون من بسته باشم هر چند ملال تو بکمال رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و نیز در هنگام بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود موش گفت عادت اهل کرم این است بیت دوستی را چنین کسی باید * که از و کار بسته بکشاید * پس زیرک بندهای یاران را ببرید و در آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد چون زاغ دستگیری موش بدید بدوستی او رغبت نمود و پس زاغ آهسته بدر سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم ضروری دارم زیرک موشی بود خردمند کافی چون آواز زاغ شنید گفت ترا با من چه کار

و مرا با تو چه نسبت زاغ صورت حال باز راند و گفت مرا کمال مروت تو
معلوم شد و بدانستم که ثمرهٔ دوستی چگونه بدیشان رسید همگی همت بر دوستی تو
مقصور گردانیدم موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است
و بر روی آهن سرد مکوب زاغ گفت ازین سخن درگذر که ارباب کرم اهل احتیاج را
محروم نگذارند موش گفت ای زاغ حیله بگذار که من طبیعت بنی نوع ترا نیک شناسم
و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو می هراسم (مصرع) روح را صحبت ناجنس
عذابی است الیم ؛ و من طعمهٔ توام هرگز از طمع تو ایمن نتوانستم زیست
زاغ گفت ای زیرک به عقل خود رجوع کن و نیکو اندیش که مرا در ایذای
تو چه فائده باشد و در بقای ذات تو هزار فائده متصور است و نه سزد که من
در طلب تو راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی (مصرع) تیمار
غریبان سبب ذکر جمیل است ؛ موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد
که عداوت ذاتی چه اگر در میان دو تن عداوت عارضی پدید آید
باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و حکما گفته اند دشمنی ذاتی دو نوع است
یکی آنکه ضرر بر جانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی این از آن متضرر
میشود و گاهی آن ازین چنانچه دشمنی پیل و شیر و این نوع عداوت بدان مرتبه
متاکد نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد نوع دوم آنکه همیشه مضرت در یک
جانب بود و منفعت در جانب دیگر چون دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسپند
و این عداوت بمثابهٔ تاکید یافته که نه گردش چرخ تغییر تواند داد نه اختلاف
زمان و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگرچه دعوی دوستی کند

بیت امید دوستی نور دشمنان کهن * چنان بود که طلب کردن گل از
گلخن * خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد و بهیچ وجه بر او اعتماد ننماید
بیت هر کس که بقول خصم مغرور شود * شمع خردش تیره و بی نور شود *
زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کردی شنودم بکرم و فتوت
تو آن لائق تر که از سر مضایقه درگذری و سخن مرا باور داشته طریق
مواصلت مفتوح سازی و حکما گفته اند در کریمان گریزید و از لئیمان
پرهیزید و من از انجمله ام که دوستی من اعتماد را شاید موش گفت مولات
ترا بجان خریدارم پس بیرون آمد و در پیش سوراخ بایستاد زاغ گفت
چه مانع ست ازانکه بیشتر آئی مگر هنوز خلجانی در خاطر می یابی موش گفت
هرگاه که کسی با دوست خود بجان مضایقه نکند محب صادق توان
گفت و اگر همین در مصالح کارها ملاطفتی فرماید و بالی که دارد مواسات
فرو نگذارد دوستی باشد متوسط الحال و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز
این رغبت نیفتادی و از گوشهٔ کاشانه بیرون نیامدمی اما ترا یاران اند
که طبع ایشان در مخالفت من خلاف طبع تست زاغ گفت میان من
و یاران من شرط است که با دوست من دوست باشند موش گفت هر آئینه
هر که با دوست دشمن محبت ورزد و با دشمن دوست درآمیزد او را از عدد
داشتن لائق تر باشد بیت روی دل از دو طائفه بر تافتن نکوست * از
دوستان دشمن و از دشمنان دوست * و ازینجاست که حکما گفته اند
دوستان سه گروه اند دوستان خالص و دوست دوست و دشمن دشمن

دشمنان سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمنِ دوست و دوستِ دشمن زاغ گفت
مضمون سخن تو دانستم بحمد الله که اسباب مودت من و تو چنان تاکید یافته است
که من یار خود و آنرا دانم که یار تو باشد موش از استماع این سخنان قوی دل گشت
پیشتر آمد و یکدیگر را در کنار گرفته بساط نشاط بگستردند چون روزی چند بگذشت
موش گفت ای برادر اگر بهمین جا اقامت سازی غایت کرمت باشد زاغ
گفت در خوبی این موضع سخن نیست لیکن بشارع عام نزدیک است فلان
جا مرغزاریست از غایت صفا چون روضهٔ حور و سنگ پشتی از دوستان
من در آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آنجا بسیار و فتنه اندک اگر رغبت نمائی
باتفاق تو آنجا رویم القصه زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد و قضا را
سنگ پشت برحوالی چشمه طوفی می نمود چون از دور سیاهی زاغ بدید بآب فرو رفت زاغ موش را
آهسته بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد
پس یکدیگر را گرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی زاغ قصهٔ خویش
از وقت در دام افتادن کبوتران تا هنگام رسیدن بمسکن موش تمامی باز گفت سنگ پشت بر کماهی
قصه اطلاع یافته بدیدار موش بشاشتی ظاهر کرد موش گفت عذر این الطاف چگونه توان خواست
من از حوادث پناه برحمت شما آورده ام کبوتری با من دوستی داشت بمحبت او تقریب صحبت
من و زاغ انگیخته شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفته ذکر محاسن صفات تو
متقاضی ارادت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی
طلبم اکنون در جوار آمده بدوستی امیدوار میباشم سنگ پشت بساط ملاطفت گسترده طرح
ملائمت آغاز نهاد که امروز تو دوست و برادر مائی چون سنگ پشت این سخن ادا نمود

و زاغ ملاطفت او را بشنود دلش تازه شد و گفت ای برادر مرا شادمان
گردانیدی زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و به تعجیل می‌آید
گمان بردند که او را طالبی در پی باشد زاغ از هر جانبی نظر انداخت کسی را
ندید سنگ‌پشت دید که آهو هراسان است گفت ع ای یار گرامی کجا
آمدی چه آهو گفت من درین صحرا تنها بودمی و هر وقت تیراندازان مرا
ازین گوشه راندندی امروز پیری را دیدم که در کمین من بود صورت
بستم که صیادی باشد گریخته درینجا رسیدم سنگ‌پشت گفت مترس که
هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی به صحبت ما رغبت نمائی
تا ترا به امن و سستی خود در آریم موش نیز داستانی فرو خواند و زاغ سخنی چند ملایم
ادا نمود آهو دید که یاران پاکیزه مشرب اند با ایشان درآمیخت پس با یکدگر
اوقات میگذرانیدند روزی زاغ و موش و سنگ‌پشت بموضع معهود آمدند
و ساعتی انتظار آهو بردند ندیدند نیامد آن صورت موجب دل نگرانی شد چنانچه
عادت مشتاقان باشد زاغ را التماس نمودند که در هوا پرواز کن و از
حال غایب ما خبری برسان زاغ باندک فرصت خبر رسانید که او در رشته
بند بلا دیدم سنگ‌پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت
آنگه زاغ رهنمونی کرد و موش در تک ایستاده نزد آهو آمد و ببریدن بند آهو
مشغول شد و درین میان سنگ‌پشت رسیده از گرفتاری یار اظهار ملال
نمود آهو گفت ای یار مهربان اگر صیاد برسد من یک پا جان ببرم و زاغ
ببرد و موش بسوراخ متواری شود اما ترا نه دست مقاومت است و نه

پای گریز درین سخن بودند که صیاد پیدا شد آهو بجست و زاغ بپرید و موش
بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند و صیاد دام آهو بریده یافت
چپ و راست نگریستن آغاز نهاد نظرش بر سنگ پشت افتاد فی الحال او را بگرفت
و در توبره افگنده روبشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند و
بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیاد است موش گفت ای
آهو مرا حیلهٔ بخاطر رسیده صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را
چون مجروحی نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرانماید که گویا قصد تو دارد
ولامحاله چون چشم صیاد بر تو افتد سنگ پشت را بر زمین نهاده رو بتو
آرد و هر گاه نزدیک تو آید لنگان لنگان دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو
بریده گرداند ساعتی او را بتگاپو مشغول میدار شاید که من سنگ پشت را
خلاص داده گریزانیده باشم آهو و زاغ بهمان نوع خود را به صیاد نمودند صیاد
چون آهو را دید گرفتن آهو بخود درست کرد و توبره از پشت نهاده بطلب وی
استاد موش فی الحال بند توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد و بعد از
زمانی که صیاد از جست و جوی آهو بتنگ آمده بر سر توبره آمد سنگ پشت را
ندید و بندهاے توبره بریده یافت حیرت بر وی غلبه کرد با خود اندیشید
غالباً این مکان آرامگاه دیوان ست رو بگریز نهاد چون صیاد
برگشت یاران دیگر باره جمع آمدند و مطمئن بمسکن خود بازگشتند
و به یمن وفاق ایشان عقد عشرت انتظام یافت **قطعه**
رشتهٔ تا یکتاست او را زور زالی بگسلد * چون دوتا شد عاجز آمد از گسستن

زال زر * گل که تنها بوی آخر خشک گردد زود ماغ * ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر * زین دو تنها هیچ قوت ناید اندر جان و دل * قوت جان را و دل را گلشکر به گلشکر * خردمند باید که بنور عقل درین حکایات تاملی بسزا و اجب بیند که دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده میدهد اگر طائفهٔ عقلا که آدمیانند برین نوع مصادقتی طرح افگنند و آنرا از سر خلوص نیت بپایان رسانند انوار فوائد آن چگونه خاص و عام را شامل باشد نظم هر که حق صحبت یاران نشناخت * عمر جز اندره ایشان نباخت * یار چو در کار نباشد غم ست * کار که بی یار برآید کم ست * صحبت آنکس که بصدق و صفا ست دامن او گیر که اهل وفاست * میل کسی کن که وفایت کند * جان سپر تیر بلایت کند * بهر چنان دوست که جانی بود * دوستی جان زگرانی بود *

باب چهارم در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ایمن نابودن از مکر و حیلهٔ ایشان

رای گفت برهمن را که شنودم داستان دوستان موافق و نتیجهٔ اتفاق معلوم کردم ع هر کرا یار وفادار بود غم نبود * اکنون عنایت فرموده بازگوید مثل دشمنی که بدو فریفته نباید گشت که مضمون وصیت چهارم ست که عاقل باید که برخصم اعتماد ننماید بیت ز دشمن دوستی جستن چنان ست * که یکجا جمع کردن آب و آتش * بیدپای فرمود که هر آئینه خردمند بسخن دشمن التفات نکند که دشمن ظاهر بخلاف باطن آراسته بینماید چه اگر غفلتی ورزد بدو آن رسد

که از زاغ به بوم رسید دابشلیم پرسید چگونه بوده است آن گفت **حکایت**
آورده اند که در ولایت چین کوهی بود و بر آن کوه درختی و بر آن درخت هزار
آشیانه زاغ بود و آن زاغان ملکی داشتند پیروز نام شبی پادشاه بومان
که او را شباهنگ گفتندی شبخون بر زاغان برد و دمار از روزگار ایشان برآورد
و مظفر و منصور از آن رزم مراجعت نمود روز دیگر پیروز لشکر خود را جمع کرده
حکایت هجوم بوم در میان آورد و گفت شبخون بومان دیدید و یقین که اگر
بار دیگر بدین نوع شبخون آرند یکی را از لشکر ما زنده نگذارند درین کار تاملی
کنید چون پیروز سخن باتمام رسانید پنج زاغ از اعیان لشکر نزدیک
ملک آمده مراسم ثنا تقدیم نمودند و ایشان در میان زاغان بفضیلت رای
و راستی تدبیر مشهور بودند چون پیروز را نظر بر ایشان افتاد گفت امروز
روز امتحان عقل ست زاغان گفتند رای عالی درین باب اصوب ست
ملک یکی را پرسید که تو درین باب چه میگوئی گفت ای ملک دانایانی
که پیش از ما بوده اند فرموده اند که چون کسی در مقاومت دشمن عاجز آید
هر آئینه ترک مال و مولد بباید گفت ملک روی بدیگری آورده گفت تو چه
اندیشیده گفت آنچه وزیر سابق اشارت فرموده رای من با آن موافق
نیست ع نشاید شیر مردا از پی زخمی ز جا رفتن مصلحت وقت در آنست
که دیدبان بنشانیم و از هر جانب که تصور خوف توان کرد خود را نگاه داریم
و اگر دشمن قصد کند آماده و ساخته پیش رویم ملک روی بجانب دیگری کرد
و گفت رای تو چه اقتضا میکند جواب داد صواب آن می بینم که جاسوسان

فرستیم و تفحص حال دشمن بسازیم که ایشانرا بمصالحت میلی هست یا نه اگر
بخراج از ما خوشنود شوند باندازهٔ طاقت خراجی بگردن گیریم بیت
چو نتوان عدو را بقوت شکست * بنعمت بباید در فتنه بست * ملک وزیر
دیگر را گفت تو هم اشارتی فرمای گفت وداع وطن ستوده‌تر از رشتهٔ
ناموس گسستن گفته‌اند مراعات جانب دشمن بمرتبهٔ افراط نباید رسانید که نفس
خوار گردد و دشمن را دلیری افزاید علاج ما صبر است و اگر ضرورت باشد
جنگ را نیز هیچ مانعی نیست ملک وزیر پنجم را که کارشناس نام داشت گفت
تو درین باب چه رای میزنی کارشناس جواب داد که تدبیر ما آنست که جز
باضطرار جنگ بوم اختیار نکنیم ملک گفت اگر جنگ را کراهیت میداری پس
چه می اندیشی گفت درین باب تاملی باید کرد و اصل درین ابواب رای ملکست
اما چون ملک مرا درین مهم بمشاورت معزز گردانید میخواهم که بخلا
جواب گویم و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع و تذلل را نیز کارهم و قبول جزیه را
گردن ننهم بیت همت بلند دار و زبونی مکن که چرخ * هر جا زبون تر است
بر وچیره‌تر شود * و باقی فصول را خلوتی باید ملک گفت ای کارشناس تدارک
مهم لشکریان ما بر چه وجه اندیشیدهٔ گفت آنچه وزرا بموقف عرض رسانیدند
از جنگ و صلح و قرار و فرار و قبول خراج هیچ پسندیدهٔ من نیست و امید
میدارم که بنوعی از حیلت ما را مخرجی پدید آید که جز به غدر و مکر بر ایشان
دست نیابیم بیت چون به قوت حریف خصم نهٔ * حیله و مکر باز دست مده
ملک پیروز گفت بیار تا چه داری کارشناس جواب داد که من خود را فدای

این کار خواهم کرد صواب در آن می بینم که ملک در مجمع عام بر من خشم گیرد و بفرماید
تا پر و بال من بکنند و بخون آلوده و زخم زده در زیر همین درخت بیفگنند
و ملک بتمامی لشکر در فلان جای مقام نموده منتظر آمدن من باشد تا من
دام حیله در راه ایشان انداخته بیایم و هر چه صلاح وقت باشد باز نمایم
پس ملک از خلوت بیرون آمد قهر آلود بفرمود تا کارشناس را پر و دم
برکنده و سر و پایش را بخون رنگ کرده در زیر درخت انداختند و خود
با لشکر بموضعی که مقرر شده بود عزیمت نمود تا اینکار ساخته گشت آفتاب
غروب کرده بود ملک بومان با تمام خیل و حشم اندیشه شبخون در میان آورده
و مجموع ایشان برین عزیمت بجانب ماوای زاغان روان شدند و چون
لشکر بوم بماوای زاغان رسید نه از ایشان اثری بود و نه خبری
و کارشناس در زیر درخت بر خود می پیچید و نرم نرم می نالید بومی آواز
او شنیده خبر بملک رسانید شباهنگ با بومی چند بر سر وی آمد و پرسید که
تو کیستی کارشناس نام خود باز گفت ملک گفت دانستم و خبر تو بسیار
شنوده ام اکنون باز گوی که زاغان کجا اند جواب داد که حال من دلیل است
بر انکه محرم اسرار ایشان نتوانم بود شباهنگ پرسید که تو وزیر ملک
بودی به چه خیانت با تو این خواری رفته کارشناس گفت مخدوم من
در حق من بدگمان شد شباهنگ پرسید موجب بدگمانی چه بود گفت ملک
بیرون بعد از شبخون شما از هر یک تدبیری درین حادثه طلبید و نوبت
بمن رسید گفتم که ما را با لشکر بوم طاقت مقاومت نیست بستیزندگی

با خداوند بخت ستیزنده را سر بر چون درخت * زاغان از نصیحت
من خشمناک شده مرا متهم کردند که تو بطرف بوم میل داری ملک بقول دشمنان
مرا بدین حیله که مشاهده میرود عذابی فرمود ملک بومان چون سخن
کارشناس شنود یکی از وزرا را پرسید که کار این زاغ را چگونه می بینی گفت
فرصت قتل او را فوت نباید نمود و هر که فرصت از دست بدهد بعد از عدم
قدرت هرگز بر آن قادر نگردد رباعی دشمن چو بجست از تو تو از وی بجهی
ور بند تو چون بست تو از وی نرهی * خواهی که امان باشدت از آفت او *
در دست تو چون فتد امانش ندهی * و بزرگان گفته اند اعتماد بر دوست
نا آزموده از عقل دور است تا بدشمن چه رسد کارشناس بدرد دل بنالید
و گفت بیت مرا خود دل از درد خسته ست و ریش * تو نیز مزن بر سر ریش نیش
این سخن در دل ملک اثر کرد دیگری را پرسید که تو چه می گوئی گفت من
در کشتن او اشارتی نتوانم کرد ع چو استاده دست افتاده گیر * ملک وزیر
سیوم را پرسید که رای تو چه حکم میکند گفت اولی آنست که ملک لباس حیات
از وی در نکشد بلکه عاطفت دریغ ندارد تا او نیز در مکافات آن ابواب
مناصحت مفتوح گرداند پس آن زاغ را باکرام برداشته بردند زاغ در خدمت
او بحرمتی هر چه تمامتر می زیست تا بجائی رسید که محرم راز گشته در ابواب
مهمات با او مشاورت کردندی و بر غوامض اسرار وقوفی تمام یافت ناگاه
فرصت نگاهداشته روی از ایشان بتافت و نزدیک زاغان رفت ملک پیروز
پرسید که ای کارشناس چه ساختی گفت مقصودی که داشتم بپرداختم

در فلان کوه غاری ست روزها بومان در ان جمع میشوند و در آن نزدیکی هیزم
بسیار ست ملک بفرماید تا زاغان قدری ازان هیزم در غار جمع کنند و من از منزل
شبانان آتش بیارم و بر هیزم افگنم و ملک مثال دهد تا زاغان پرها را در حرکت آرند
و آتش افروخته گردد هر بوم که ازان غار بیرون آید بسوزد و هر که بیرون نیاید
از دود بمیرد ملک را این تدبیر خوش آمد و بدین تدبیر تمامی بومان را بسوختند
و زاغان را فتوح بزرگ بر آمده همه شادمان بازگشتند و زبان تهنیت گشاده
نعرهٔ شادی بعیوق رسانیدند دیگر بار ملک پرسید که در صحبت بومان چگونه
صبر کردی و من میدانم که اخیار را طاقت مصاحبت اشرار نباشد و کریم
از دیدار لئیم گریزان بود کارشناس گفت چنین ست که ملک فرموده اما
عقل برای رضای مخدوم از شدتها اجتناب ننماید چه هر کاری که عواقب آن
بفتح و نصرت مقرون خواهد شد اگر در مبادی آن رنجی باید کشید چندان
اثری نخواهد داشت چه هیچ گنجی بی رنجی نتوان یافت بیت مکن ز غصهٔ
شکایت که در طریق طلب ❊ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ❊ ملک گفت
از کیاست بومان بازگوی گفت در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم جز آن
یک تن که بکشتن من اشارت میکرد و ایشان رای او را ضعیف پنداشتند
و اینقدر تامل نکردند که من در میان ایشان غریب افتاده ام و نزدیک قوم
خویش منزلتی شریف داشته بعقل موسوم بوده ام مبادا که مکری اندیشیم
ملک گفت مرا چنان مینماید که موجب هلاک بوم ستمگاری بوده باشد کارشناس
گفت چنین ست هر پادشاهی که طرح ستم انداخت زود باشد که اساس دولتش

منهدم گردد و گفته اند که هر که چهار کار کند چهار چیز را مترصد باید بود هر که
ستم نماید خود را هلاک باید یقین کرد و هر که بصحبت زنان حریص باشد رسوائی
را آماده باشد و هر که در خوردن طعام زیادتی شره نماید منتظر بیماری باید بود
هر که بر وزیران رکیک رای اعتماد کند ملک را پدرود باید کرد و در
اقاویل حکما آمده که شش کس را طمع از شش چیز باید برید اول پادشاه
ظالم نهاد را از ثبات ملک دوم متکبر را از ستایش مردم سوم مردمان
بدخلق را از بسیاری دوستان چهارم خیره روی بی ادب را از مرتبه
بزرگی پنجم بخیل را از نیکوکاری ششم حریص را از بیگناهی چه حرص آدمی را
در جحیم افگند و چون ملک یومان را حرص بسیار بود بر قتل زاغان از منهج اعتدال
انحراف ورزید و در بادیهٔ حرمان سرگردان شد و گفته اند که رای تدبیر از
شجاعت بهترست زیرا که مرد مبارز در مصاف با ده تن برابری کند غایتش
با بیست و اگر مبالغه کند تا صد و هزار نهایت کارست اما مرد دانا بیک فکر صائب
ملکی را پریشان سازد و لشکری از اشکند بیت بشمشیری توان جانی ربودن
بفکری شاید اقلیمی کشودن ✽ ملک گفت عجب ظفری یافتی کارشناس
گفت این کارها باصابت رای نبود بلکه فر دولت ملک درین کار مددگاری نمود
و گفته اند اگر جمعی کاری کنند آنکس بمقصود خواهد رسید که بفضیلت مروت
مخصوص باشد و اگر همه در مروت برابر باشند کسی مراد یابد که ثبات دل و صدق
عزیمت او بیشتر بود و اگر درین نیز متساوی باشند آنکس بمطلوب قادر گردد
که یار و مددگار او زیاده باشد و اگر در آن باب نیز تفاوتی نباشد هر کرا

دولت یاوری کند و بخت مدد دهد ملک گفت ایشان مارا این مقدار
حساب نداشتند چه مارا اندک دیده بودند کارشناس گفت چهار چیزست
که اندک آن را بسیار باید پنداشت اوّل آتش دوم وام سوم بیماری
چهارم دشمن با آنکه ضعیف باشد آخر کار خود بکند بیت دشمن
اگرچه خرد بود از طریق حزم * او را بزرگ دان و غنیم کار خویش خورد
ملک گفت درین مدت غیبت نه حلاوت طعام یافتم و نه لذت خواب
کارشناس گفت هر که بدشمن غالب مبتلا گردد تا از وے باز نرهد
روز از شب باز نداند و حکما گفته اند تا بیمار را صحتے کامل پدید نیاید از
خوردنی مزه نیابد و حمّال تا بار را از پشت نه نهد نیاساید و عاشق
تا بدولت وصال نرسد آرام نیابد و مسافر تا بمنزل فرود نیاید اضطرابش
کم نشود و مرد هراسان تا از دشمن مستولی ایمن نگردد نفس بآسایش نزند *

باب پنجم در مضرت غفلت ورزیدن از دست دادن مطلوب

رای گفت برهمن را که بیان کردی داستان حذر کردن از مکر دشمنان
اکنون ملتمس آنست که باز نمائی مثال کسیکه در کسب چیزے جد نماید و
پس از ادراک مطلوب غفلت ورزیده ضائع سازد برهمن زبان بگشود
که اکتساب چیزے از محافظت آن آسان ترست چنانکه سنگ پشت را
بی مشقت جهد دوستی چون بوزنه بدست آمد و بواسطهٔ بے تفقدے

از دست بداد رای پرسید چه گونه بوده است آن برهمن گفت آورده اند که
در یکی از جزائر بحر اخضر بوزنگان بودند و ملکی داشتند نام او کاردان مدتی
در کامرانی گذرانید و بهار جوانی بخزان پیری رسانید القصه ذکر پیری و
ضعف کاردان در افواه افتاده حشمت شاهی او نقصان پذیرفت
بیت دولت اگر دولت جمشید نیست * موی سفید آیت نومیدی ست
از اقربای ملک جوانی تازه بود چون ارکان دولت زینت شهریاری
او را ثابت دیدند دوستی او را در ضمائر قرار دادند که گلشن ملک را بدولت
او با برگ و نوا سازند و او نیز بدقائق حیل گرد استمالت برآمده هر یکی را
فراخور حال مژدهٔ منصبی ارزانی داشت بیکبار خواص و عوام اتفاق نموده
پیر فرتوت را از میانهٔ کار بیرون آوردند بیچاره کاردان چون از لباس
سلطنت عاری شد بضرورت جلای وطن اختیار کرده خود را بساحل
دریا کشیده در جزیره که درختان انبوه و میوهٔ بسیار داشت قرار گرفت روزی
بدرخت انجیر برآمده انجیر می چید ناگاه یکی از چنگ در رها شده در آب افتاد آواز
آن بگوش بوزنه رسید لذتی در طبعش پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگر
در آب افگندے القصه در آن محل که بوزنه انجیر می خورد سنگ پشت
بزیر درخت در آب بود تصور کرد که بوزنه برای او می اندازد و اندیشه کرد که
مصاحبت چنین کسی از مغتنمات است پس رسم تحیتی بجا آورد و اندیشه که
جهت مصاحبت کرده بود بعرض رسانید بوزنه جواب نیکو باز گفته اهتزاز
بجا آورد و میل بسیار بصحبت او اظهار کرد **بیت** نعمت دهر گرچه بسیار ست

نعمتی بهتر از رفیق کجاست * سنگ پشت گفت من داعیهٔ دوستی دارم و نمیدانم
که قابلیت آن مرا حاصل است یا نه بوزنه گفت حکما در باب دوستی میزانی نهاده اند
که دوستی با یکی از شش طائفه لازم است اوّل ارباب علم و عبادت دوّم اهل مکارم
اخلاق سوم جمعی که بی غرض و طمع باشند و احتراز کردن از دوستی سه طائفه از
فرایض است یکی فاسق و اهل فجور دوم دروغگویان و ارباب خیانت سوم ابلهان
و بیخردان بیت خصم دانا که آفت جان است * بهتر از دوستی که نادان است
سنگ پشت گفت ای دریای دانش اکنون بازگوی دوستان هر چند گونه اند
کاردان گفت حکما گفته اند جمعی که دعوی دوستی میکنند به سه فریق انقسام می یابند
بعضی بمثابهٔ غذا اند که از وجود ایشان چاره نباشد و گروهی بمثال دوا اند که احیاناً
بدیشان احتیاج افتد و جمعی چون درد اند که در هیچ زمان بکار نیایند و آنها اهل نفاق
و ریا باشند سنگ پشت گفت کسی چه عمل پیش گیرد تا تمام شرایط دوستی
بجا آورد بوزنه گفت هر که بشش خصلت آراسته باشد در دوستی او قصوری نیست
اوّل آنکه اگر عیبی بیند در اظهار آن نکوشد دوم اگر بر هنری واقف گردد یکی را
بده باز نماید سوم اگر در بارهٔ تو احسان کند در دل گوش ندارد چهارم آنکه
اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند پنجم آنکه اگر از تو خطائی بیند بر تو نگیرد ششم
اگر عذر خواهی کنی قبول نماید سنگ پشت گفت گمان می برم که من در دوستی
قدم ثابت خواهم داشت بوزنه تملقی کرده از درخت بزیر آمد و سنگ پشت نیز
روی بزیر درخت نهاد و یکدیگر را در کنار گرفته عهد دوستی در میان آوردند
مدتی برین بگذشت و زمان غیبت سنگ پشت دیر کشید جفت او در غصه و الم افتاد

آخر شکایت فراق با یکی از ابنای جنس درمیان آورد رفیق او گفت ای خواهر
شنیده‌ام که شوهر ترا با بوزنه اتفاق مودت و وفاق افتاده است جفت سنگ‌پشت چون
که این سخن بشنید آتش غیرت بسرش دوید یار او گفت غم بیهوده سود ندارد تدبیری
باید اندیشید و هیچ تدبیر بهتر از هلاک بوزنه بدست ایشان نیفتاد و جفت سنگ‌پشت
باشارت خواهر خوانده خود را بیمار ساخت و کسی نزد سنگ‌پشت فرستاده
پیغام داد **فرد** یار را گر سر پرسیدن بیمار غمست * گو بیا خوش که
هنوز زنش نفسی می آید * سنگ‌پشت از بیماری جفت خبر یافته کام ناکام بوزنه
را وداع کرده روی بمسکن خود نهاد زن را دید بستر هلاک افتاده از خواهر
خوانده که خود را به بیمارداری او نامزد کرده بود پرسید که این بیمار چرا لب
نمی‌گشاید خواهر خوانده آهی برکشید و گفت بیماری که از علاج مایوس باشد چگونه
رخصت نفس زدن یابد سنگ‌پشت گفت آن چه داروست که درین دیار
نمی‌توان یافت بیماردار جواب داد که این دردیست مخصوص بزنان و هیچ دارو
جز دل بوزنه علاج نمی‌پذیرد سنگ‌پشت متالم شد و چندانچه اندیشید مخلصی
جز کشتن بوزنه ندید بضرورت طمع در دوست خود بست بیچاره ندانست که
بیوفائی واقع شقاوتیست سنگ‌پشت بعد از قصد بوزنه دانست که تا او را بمسکن خود
نیارد حصول آن غرض متعذر باشد بر آن عزیمت نزد بوزنه باز رفت چندانچه چشمش
بر جمال یار افتاد سنگ‌پشت را گرم پرسیده از حال فرزندان استکشافی کرد سنگ‌پشت
جواب داد رنج مفارقت تو بر دل من چنان مستولی گشته بود که از وصال ایشان
فرحتی حاصل نیامدی بدین عزم آمده‌ام که خانه و فرزندانم را بدیدار خویش آراسته سازی

بوزنه گفت طلب رضای دوست در شریعت مروت از فرائض است لیکن گذشتن ازین
از آب متعذر است سنگ پشت گفت دل فارغ دار که من ترا بر پشت خود گرفته بدان جزیره
برم بالجمله بوزنه به تازیانه تملق رام شده عنان اختیار بدو داد و سنگ پشت او را
بر پشت گرفته رو بخانه نهاد چون بمیان دریا رسید کشتی خاطرش در تفکر افتاد بوزنه را شکی
پدید آید با خود گفت چون کسی را از دوست شبهه در دل آید در پناه تدبیر باید گریخت
اگر آن گمان به یقین پیوندد خود را از بدسگالی او سلامت رسته باشد بیت
گر او یار است خوش ایمن نشستی ۞ وگر کج باخت از مکرش برستی ۞ سنگ پشت را
گفت موجب چیست که هر ساعت توسن خیال را بمیدان فکرت می تازی گفت
ای یار معذور دار که ناتوانی و بیماری زن مرا متفکر میگرداند بوزنه گفت
دانستم که دل نگرانی تو جهت بیماری زن است الحق راست گفته اند که بیمار بودن
آسان ترست از بیمار دیدن اکنون باز گوی که کدام علت است و طریق معالجت آن چیست
سنگ پشت گفت طبیبان در تداوی آن بدارویی اشارت کرده اند که دست بآن
نمی رسد بوزنه گفت آن کدام دارو است سنگ پشت از ساده دلی جواب داد که
آن داروی کمیاب دل بوزنه است که این سخن بر سامعه بوزنه مرور کرد آتشی در
سینه افتاد اما بقوت عقل خود را برجا داشته گفت اکنون جز حیله و مکر دستگیری
نمی شناسم پس سنگ پشت را گفت وجه علاج آن مستوره بر من آسان است هیچ
دغدغه بخود راه مده که زنان ما را این نوع علتها بسیار افتد و ما دل بدیشان بخشیم ما را
بس آسان باشد از درون سینه دل بیرون آوردن و باز بجا نهادن و دیگر آنکه بی دل زنده
توانیم بود و من این تقصیر با تو در مقام مضائقه نیستم که علما گفته اند با چهار طائفه بخل ورزیدن

نیکو نیست اوّل پادشاهان دوم درویشان سوم شاگردان چهارم دوستان و اگر در
منزل اعلام میکردی ال با خود می آوردم اگر باز گردی تا ساخته و آماده باز آیم نیکوتر
باشد سنگ پشت بر فور باز گشت و بحصول مراد وثوقی تمام یافته بوزنه را
بکرانهٔ آب رسانید بوزنه بر درخت دوید سنگ پشت ساعتی انتظار کشیده
آواز داد ای یار عزیز فرصت رفتن فوت میشود بوزنه بخندید و گفت **بیت**
یاد میدار آنچه نمودے * در وفا بر خلاف آن بودے * من عمر در
پادشاهی گذرانیده ام ازین سخن درگذر و دیگر در مجلس جوانمردان منشین
و من برائے و خرد بسیار بکوشیدم تا کار دشوار گشته آسان شد و
جان بلب رسیده باز پرتو حیات بر اطراف بدن افگند این ست داستان
آن کمالی حاصل کند یا دوستی بدست آرد آنگه از روے نادانی و غفلت
آنرا بباد داده در ندامت جاوید افتد

باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتابزدگی

رای عالمگیر برهمن روشن ضمیر را فرمود بیان فرمودی داستان کسی که بر مراد خویش
قادر شد و در محافظت آن تغافل ورزید تا مطلوب از دست رفته در ندامت افتاد
اکنون باز گوی مثل کسیکه در امضای عزیمت تعجیل ورزد تا عاقبت کار او کجا میرسد
برهمن گفت هر که بنای کار بر صبر ننهد عواقب اعمالش بملامت کشد و ستوده تر
خصلتے که ایزد تعالے آدمیان را بدان آراسته است زینت حلم و وقار تواند بود
بیت بردباری خزینهٔ خرد ست * هر کرا حلم نیست دیو و دست و نکته
در آنکه گفته اند حلم را چون هقلو بکنی بالج گردد یعنی نمک مائدهٔ اخلاق او ست همان

تواند بود که اگر کسی در تحصیل مکارم بر اقران مبادرت نماید از اهل زمان گوی مسابقت
در رباید چون درشت خوئی و سبکساری بدان پیوندد چون طعام بی مزه
مقبول هیچ طبع نباشد بیت سبکسر همیشه بخواری بود * ستون خرد بردباری
بود مثنوی مکر شیطان ست تعجیل و شتاب * لطف رحمان ست
صبر و اجتناب * با تانی گشت موجود از خدا * تا به شش روز این
زمین و چرخها * ورنه قادر بود کو از کاف و نون * صد زمین در یکدم
آوردی برون * این تانی از پی تعلیم تست * صبر کن در کار دیر آید
درست * و هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آئینه آخر کارش
به پشیمانی خواهد کشید بیت هر که بی فکر و تانی عملی گیرد پیش آخر الامر از آن کرده
پشیمان گردد مناسب این باب حکایات بسیارست و از جمله آن حکایت زاهدی که بقاتل
پای در میدان خفت نهاد و دست بخون ناحق آلوده راسو بیچاره را سر بباد داد
لائق این سیاق مینماید رای پرسید چگونه بوده است آن گفت آورده اند که زاهدی بتنهائی از
تجرد بسیار خواسته که بوظیفه نکاح قیام نماید و با یکی از زهاد مشاورت نمود آن زاهد
فرمود که فکری بغایت پسندیده کرده اما جهد کن تا رفیق شفیق بدست آری زاهد پرسید که مرافقت
با کدام زن توان کرد گفت با زنی که ودود و صالح باشد یعنی شوهر را دوست دارد و
از خیانت محترز باشد گفت از صحبت کدام زن احتراز کنم جواب داد که از سه نوع زن
احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه اما حنانه زنی ست که پیش از تو شوهری داشته باشد و
منانه زنی ست که خداوند مال بود که بدستگاه خویش بر تو منت نهد و انانه آنکه چون ترا بیند
آواز ضعیف گرداند و خود را رنجور سازد و اصل در قضیه زنان پارسائی ست و خوشخوئی اگرست

خوبروئی با آن جمع شود نور علی نور است القصه زاهد را بعد از تفحص فراوان از قبیلهٔ بزرگ
زنی بدست آمد زاهد بوظائف طاعت شکر چنین نعمتی بتقدیم میرسانید و بنای معاشرت
با یار نهاده طالب فرزندی بود پس از ناامیدی زن زاهد را حملی پدید آمد پیر شادی بسیار
میکرد و میخواست که همه روز ذکر فرزند تازه دارد و جز نام او بر زبان هیچ نراند زن گفت
اولاً بوجود فرزند جزم کرده و امکان دارد که مرا فرزند نباشد و اگر باشد ممکن که پسر
نبود و اگر بود ممکن نیست که نه زید فی الجمله پایان این کار پدیدار نیست مرد عاقل باید
که اساس مهم خویش بر خیال ننهد چون مدت حمل سپری شد پسری نیکو صورت
متولد گشت زاهد بجمال فرزند شادیها کرده شب و روز ملازمت مهد او را میان
بربسته کارهای دیگر را خط نسیان درکشید روزی مادرش میل حمام نمود پسر را بسبیل مبالغه به
پدر سپرد و زمانی نگذشت که معتمدی از جانب پادشاه باستدعای زاهد آمد بالضرورت از
خانه بیرون بایست رفت و راسوئی داشتند که خانه را بامید او گذاشتندی زاهد بیرون آمد
و او را با پسر بگذاشت غائب شدن از خانه همان بود و ماری بزرگ رو بگهواره آوردن
همان حین راسو دید که آن قصد گهواره کرده می آید در جست و حلق او را گرفته به حلقهٔ دام
اجلش گرفتار کرد متعاقب این حال زاهد باز آمد راسو بخون غلطیده پیش او باز
دوید مرد زاهد پنداشت که پسرش کشته پیش از تفحص کار عصا برداشت و بر راسو زد
و مهرهای پشتش را درهم شکست و چون بخانه درآمد پسر را بسلامت دید در مهد
آرمیده و ماری قوی جثه آنجا پاره پاره افتاده دود حسرت از دلش برآمد زاهد
درین فکرت بر خود می پیچید که زن باز آمد و این حال مشاهده کرده زبان ملامت کشاده گفت
ع ترا هرگز ندانستم بدین نامهربانیها * آخر شکر نعمت ایزدی که در حال پیری

فرزندی کرامت فرمود این بود که بجا آوردے زاهد نعره برآورد که ای دوست
با من ازین مقوله سخن مگو ع که از سوال ملولم و از جواب خجل **بیت**
شتاب و بدی کار آهرمن ست * پشیمانی جان و رنج تن ست **قطعه**
زمام دل بکف صبر ده گرت باید * که گوی عیش بچوگان جهد بربائی *
متاز توسن غفلت بعرصهٔ تعجیل * که آخر افگندت بر زمین رسوائی *
شتاب در خطری افگند که گر صد سال * تو دست و پای زنی زان خطر برون نائی *
مکن شتاب و ز آئین حلم روی متاب * که غیر صبر و سکون نیست رسم دانائی *

باب هفتم در حزم و تدبیر و از بلای اعدا بحیله خلاص یافتن

رای فرمود که شنودم داستان کسی که بی فکر و تامل خود را در ورطهٔ ندامت انداخت
اکنون اگر صلاح باشد مضمون وصیت هفتم را بتفصیل بازگوئی بیان کن حکایت
کسی که دشمنان قوی از چپ و راست و پیش و پس او را درآیند و اطراف او را فرو گیرند و خود را
در پنجهٔ هلاک بیند و صلاح دران داند که با یکی ازیشان موالات باید ورزید تا
سلامت بجهد چگونه قدم درین کار نهد و بعد ازان که بمدد دشمنی ازان بلا استخلاص
روی نماید عهد را بچه نوع با وی بوفا رساند برهمن جواب داد که اغلب دوستی و
دشمنی دائم و ثابت نیست چه اکثر عارضیات ست و عارضی زود زوال باشد *
بیت بر دوستی و دشمنی اهل زمان * دیدیم که نیست اعتمادی چندان
و مهر و کین اهل زمان در بی اعتباری همان حکم تقرب سلطان و جمال خوبان و آواز
نورسیدگان و وفای زنان و تلطف دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت حامیان

و فریب دشمنان دارد که بر هیچ یکی اعتماد نتوان کرد **بیت** خوش است
عهد محبت بدوستان بستن * ولی چه سود که آن عهد را وفائی نیست *
و بسیار دوستی باشد بکمال اتحاد رسیده ناگاه چشم زخم آنرا از محبت
بعین عداوت کشد و باز دشمنی قدیم باندک ملاطفتی ناچیز گردد و ازینجاست
که خردمندان با دشمنان تالف فرو نگذارند و نیز بر هر دوستی اعتماد کلی
جائز نشمرند **قطعه** دوستی آن چنان نمی باید * که نگنجد
در آن میان موئی * دشمنی هم بدآن صفت خوش نیست * که ز یاری
نباشدش بوئی * هر دو جانب نگاه خواهد داشت * هر که راهست معتدل
خوئی * و چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتباری چندان
ندارد باید که دانا التماس مصالحت دشمن را چون متضمن دفع مضرتی و جر منفعتی باشد
فرو نگذارد و از نظائر این صورت حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه
بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بیشهٔ بردع درختی بود و
در زیر آن سوراخ موشی بود حریص نهاد تیز ذهن و در حوالی آن درخت گربه نیز خانه داشت
روزی صیادی به نزدیک آن درخت دامی باز کشید و قدری گوشت بر روی دام بست
گربه بوی کنان بجانب گوشت آمد و هنوز دندانش به گوشت نرسید که حلقش
به حلقهٔ دام گرفتار شد **رباعی** حرص است که جمله را بدام اندازد * و اندر طلب
مال حرام اندازد * حرص است که جمله خلق را از آسایش * باز آرد و در رنج مدام اندازد * القصه
موش نیز بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمده از روی احتیاط بهر طرفی چشم می انداخت
ناگاه چشمش بر گربه افتاد و دیده از مشاهدهٔ اش تار گشت و دل از جا برد و نیک

در نگریست او را بستهٔ بند بلا دید ناگاه بر یک جانب راه راسوئی دید در کمین او نشسته
روی بدرخت نهاد و زاغی مشاهده کرد که از بالای درخت میل او دارد موش
اندیشه کرد که اگر پیش روم گربه مرا بگیرد و اگر باز گردم راسو در من آویزد
و اگر بجائی قرار گیرم زاغ فرود آید من درمیان این بلا چه سازم **بیت**
غمگین مشو که ساقی قدرت ز جام دهر ❊ گه صاف لطف می دهد و گاه درد قهر
مرد ثابت قدم آنست که نه بپوشیدن خلعت دولتش لب نشاط بخنده آید
و نه در نوشیدن جرعهٔ محنتش از دیده اشک حسرت بارد **فرد**
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم ❊ که آئین جهان گاهی چنین گاهی
چنان باشد با این همه دل بر جای باید داشت و مراد در ورطهٔ عنا هیچ پناهی بهتر از سایهٔ
عقل نیست هر که راهی چنین دارد بهیچ حال وحشت بخود راه ندهد و از سخن خردمندان
چنان فهم میشود که باطن عقلا باید که بمثابهٔ دریا باشد که اندازهٔ ژرفی آن نتوان شناخت
و بی غواصی امتحان بقعر آن نتوان رسید و هرچه در وی افتد از اسرار و خفایا پدید نیاید
و هرچند سیلاب بلا برسد در حوصلهٔ وی گنجد و اثر تیرگی ظاهر نگردد ❊ مرد ثابت قدم آنست
کز جا نرود **قطعه** باستواری اندیشه کوش در تدبیر ❊ که از تردد و سواس صد
خلل زاید ❊ ثبات رای نماید خیال کار درست ❊ در آب جنبان صورت درست ننماید
مرا هیچ تدبیر موافق تر از آن نیست که با گربه صلح کنم زیراکه در عین بلا بمعاونت من محتاج است
آنگه موش نزدیک گربه رفت و پرسید حال چیست گربه بآواز حزین جواب داد تنی دارم بستهٔ
بند مشقت موش گفت بدانکه من همیشه بغم تو شاد بوده ام و ناکامی ترا عین شادکامی شمرده
ولیکن امروز درین بلیه شریک تو ام و خلاص خود در چیزی تصور کرده ام که خلاص تو نیز

در آنست و من بدین سبب بر تو مهربان گشته حلقهٔ در دوستی می جنبانم بیت
این دوستی ست مشتمل بر غرض خلق ٭ اما غرضی که نفع دارد نه ضرر و بر کیاست تو
پوشیده نماند که من راست میگویم و نیز بر صدق مدعا دو گواه میگذرانم یکی راسو
که بر عقب در کمین نشسته و دیگر زاغ که بر بالای درخت مترصد ایستاده و هر گاه
که بتو نزدیک شدم امید ایشان منقطع میگردد اگر مرا ایمن گردانی هم غرض من بحصول
رسد و هم بندهای تو بریده شود و مثل من و تو راست چون کشتی و کشتیبان ست که
کشتی به سعی کشتیبان بکنار میرسد و کشتیبان به پشتی کشتی کاری میکند گربه سخن موش
شنیده جمال راستی بر صفحات حال او دیده شاد شد موش را گفت سخن تو حق مینماید
من این مصالحت را می پذیرم ع تا صلح توان کرد در جنگ مزن ٭ و امیدوارم
که از هر دو جانب بدین مخالصت مخلصی پیدا آید اکنون بگو که مرا چه باید ساخت
و با تو چه نوع بیشاید پرداخت موش گفت چون نزدیک تو آیم باید که تعظیمی تمام
رعایت کنی گربه قبول این معنی نمود موش پیش آمد گربه رسم اعزاز بجا آورد چون راسو
و زاغ این حال مشاهده کردند دل از شکار موش برگرفته مراجعت نمودند چون موش بحمایت
گربه از ایشان بلا خلاص یافت بریدن بند آغاز نهاد و باندیشه در افتاد که خود را
از بند بلای دیگر چون نجات دهد و به آهستگی در کار شروع میکرد گربه بفراست دریافت
که موش در فکر دور و دراز افتاده ترسید که بندها بریده سر خود گیرد طریق عتابی که
رسم دوستان ست پیش گرفت و گفت زود ملول گشتی و اعتماد بر کرم و حسن مروت
تو بر خلاف این بود و چون بر حاجت خود دست یافتی در وفای عهد کاهلی مینمائی
موش گفت حاشا که من چهرهٔ حال خود را بداغ بیوفائی موسوم سازم ع امی خاک

بر آن سر که در مهر و وفا نیست و من دانسته ام که نفاق و حیلت با اخلاص گریبان
نسبتے ندارد و منافع مودت تو بمن رسید به مروت آن لایق تر است که مکافات
آن واجب شمرم و بند های تو بگشایم اما انگر دست داده است تا غبار آن و خدعه
از پیش دیده تدبیر من مرتفع نشود ممکن نیست که تمام عقد های تو گشاده توانم شد
گربه گفت چنان مینماید که از جانب من خللے شده و اینچ حال آنست که من با تو پیمان وثیقت
بسته ام خلاف عهد از جمله محالات شمارد و سوابق وحشتی فرو گزارد موش
گفت **بیت** هر کس که در وفای تو سوگند بشکند ❊ جان و دلش بزخم حوادث فگار باد
اما آنچه از خلجان خاطر با تو گفتم مراد بمقام تامل دارد و اگر نه حاشا که ترا از بند رهائی
ندهم گربه گفت مضمون خاطر خود با من بازگوی تا من نیز به نظر تدبیر در آن نگرم موش
گفت اندیشه من آنست که دوستان دو نوع باشند اول آنکه بصدق بی شائبه غرض
بجانب موالات گرایند دوم آنکه از روی اضطرار یا بطریق مطامع طرح صحبت افگنند
طائفه اول در همه حال اعتماد را شاید اما آنها که بضرورت دوستی را سپر دفع ضرر
یا وسیله جر منفعت ساخته باشند حالات ایشان یک قرار نخواهد بود و مرد زیرک همیشه
بعضے از حاجات چنین کسرا در توقف دارد و من با تو بهمین نهج عمل می نمایم و رهائی ترا
متکفل شده ام بهیچ وجه دست باز نخواهم داشت اما در نگاهداشت نفس خود نیز مبالغه
تمام خواهم نمود و ملائمتی که از طرف تو نیز مشاهده رفت از برای مصلحت وقت و دفع
مضرت بود اکنون بر من فریضه است که نظر در عاقبت کار کنم و یکبارگی جانب حزم را
فرو نگذارم **نظم** در استحکام کار خویش بکوش ❊ مکن قانون حکمت را
فراموش ❊ کسی کو کار بنیاد سازد ❊ بناے عقل را آباد سازد ❊

گربه گفت ای موش تو بغایت زیرک و دانا بوده مرا ازین سخنان بهره‌مند
گردانیدی اکنون میخواهم که اعلام فرمائی از آن صورت که هم بند من گشاده شود و هم
تو بسلامت مانی موش بخندید و گفت ع هر کجا دردیست درمانش مقرر کرده‌اند *
خیال من آنست که یک عقده که اصل الباب است از برای گرو جان خود نگاه دارم و فرصتی طلبم
که ترا کاری از قصد من فریضه‌تر پیش آید و بمن نتوانی پرداخت پس آن عقده را نیز ببرم
تا ترا از بند و مرا از گزند خلاصی روی نموده باشد گربه دانست که موش در کار خود
کامل است ناکام بدان اندیشه راضی شد و موش عقده‌ها برید و یکی که عمده بود برقرار
گذاشت و آن شب را با فسانه بپایان رسانید چندانکه عنقای سحر در افق مشرق
بپرواز آمد صیاد از دور پدید آمد موش گفت وقت آنست که از عهدهٔ عهد بیرون آیم و گربه را
چون دیده بر صیاد افتاد هلاک خود را یقین کرده انتظار قتل میکشید که موش عقدهٔ باقی را
ببرید گربه را از هول جان یاد موش نیامد و پای کشان بسر درخت رفت و موش
از چنان ورطه خلاص یافته در سوراخ خزید زمانی برآمد موش سر از سوراخ بیرون کرده
گربه را از دور بدید ترسید که نزد او رود گربه آواز داد که احتراز چرا مینمائی مگر
ندانسته که دوستی عزیز بدست آورده موش همچنان بر حواشی بساط تحاشی
میکرد و میدید که هَذَا زَمَانُ الْعُقُوقِ لَا اَوَانُ الْحُقُوقِ گربه بآواز حزین میگفت قطعه
روزگاریست که از غایت بیداد درو * نیست ممکن که کسی را سر و سامان باشد *
چشم نیکی ز که داریم بعهدی که درو * گر کسی بد نکند غایت احسان باشد *
مرا بخاطر میگذرد که زمان خلوتست من سر صحبت کسی ندارم گربه گفت حق دوستی
ضائع مگردان بیت بد کسی دان که دوست کم دارد * بدتر آنکه گرفت و بگذارد

هرچند گربه ازین باب سخنها در میان آورد مفید نیفتاد موش جواب داد هرگاه
عداوت عارضی باشد بمجرد تلطفی که از جانبین پدید آید مرتفع میتواند شد
اما چون دشمنی ذاتی باشد اگرچه بظاهر بنای دوستی را ارتفاع دهند
بر آن اعتماد نتوان کرد پس همان به که تو دل از صحبت باز داری ازین حکایات
فائده آنست که فرصت صلح با دشمن بوقت حاجت فوت نکند و پس از حصول
غرض از مراعات جانب احتیاط غافل نباشد

باب هشتم در احتراز کردن از ارباب حقد و اعتماد نانمودن بر تملق ایشان

رای جهان آرای حکیم را گفت بیان فرمودی مثل کسی که دشمنان متوجه او گردند و از هیچ جانب راه گریز
نیابد و او به یکی از ایشان استظهار جسته قاعدهٔ صلح را تمهید دهد و بمدد مصالحت او از ضرر
دیگران برهد و عهد خود در آن واقعه با دشمن بوفا رسانیده نفس خود را از و نیز صیانت نماید
و ببرکت حزم بساحل نجات رسد اکنون التماس آنند ارم که باز گوید داستان اصحاب حقد و
عداوت که از ایشان احتراز نیکوتر یا انبساط و اختلاط بهتر و اگر یکی از ایشان در استمالت
برآید بدان التفات باید نمود یا آنرا مطلق در ضمیر جای نباید داد برهمن گفت هر که بفیض روح قدسی
مستظهر باشد هر آئینه در کارها احتیاطی تمامتر واجب بیند و بروپوشیده نماند که از دوست
آزرده پهلو تهی کردن بسلامت نزدیکتر است خاصه که تغیر باطن بچشم خرد
معاینه بیند **نظم** چو آزرده شد خصم ایمن مباش ✽ خراشیده را هست
قصد خراش ✽ گر اول در آید بلطف و خوشی ✽ در آخر ببینی محنت از وی کشی ✽
و هر که از اهل کینه علامت عداوت فهم کرده باشد باید که آنرا محمل نیکو پیدا نسازد

و جانب هشیاری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد **بیت** ایمنی از خصم
محنتهای بسیار آورد * تخم غفلت هر که کارد رنج دل بار آورد * و از جمله حکایاتی
که درین باب مرقوم شده حکایت ابن مدین و قبره مرغیست جمال دار دشاه پرسید
چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و با مرغی
که او را قبره خواندند انسی تمام داشت و آن مرغی بود با حسنی کامل و نطقی دلکشا
همواره ملک با او سخن گفتی و بجوابهای شیرین او منبسط گشتی قضارا قبره در کوشک
شاه بیضه نهاده بچه بیرون آورد و همان روز پادشاه را پسری آمد چنانچه
بچهٔ قبره می بالید شاهزاده نیز نشو و نمامی یافت و ایشان را با یکدگر الفتی
عظیم افتاده بود پیوسته ملکزاده با آن مرغ بازی کردی و هر روز قبره
بکوهها و بیشهها رفتی و از میوهها که مردم آنرا ندانستند دو عدد بیاوردی یکی
ملکزاده را دادی و دیگر بچهٔ خود را و اثر منفعت آن هرچه زودتر مشاهده میرفت
چنانچه در اندک مدتی بسیار ببالیدند چندی برین بگذشت روزی قبره غایب
بود بچه او در کنار شاهزاده جست و بسر پنجهٔ خشونت دست او را ریش گردانید
آتش خشم شاهزاده در اشتعال آمد پای او را گرفته گرد سر بگردانید و چنان محکم بر زمین زد
که فی الحال با خاک برابر گشت چون قبره باز آمد بچه را کشته دید فریاد بکیوان و ماه
و نیر رسانید بعد از جزع بسیار با خود اندیشید که این آتش بلا افروختهٔ تست ترا
درین غاری یا بر سر دیواری آشیانه بایستی ساخت با حرم سرای سلطان چه
کار داشتی و به آنکه پسر پادشاه چرا مشغول شدی حکما گفته اند بیچاره کسی است
که به صحبت جباران در ماند که زمام عهد ایشان سست و پایهٔ وفا

ایشان ضعیف افتاده نه اخلاص خود و یک ایشان حرمتی دارد و نه سابقه خدمت
قدری بیت برای خدمت آنکس که نشناسد حق خدمت ** مکن اوقات خود ضایع که
نه قدر دست و نه منت بیت خیف است که در زمرهٔ مردان بیش نامی ** آنکس که
حق صحبت یاران نشناسد ** و من باری فرصت مجازات فوت نخواهم کرد و تا کینه
بچهٔ خویش از این ظالم بی‌رحم باز نجویم قرار نخواهم گرفت پس آنکه بی‌محابا بر روی ملکزاده
جست و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت برکند و پرواز نموده بر کنگرهٔ کوشک
نشست خبر بشاه رسید برای چشم پسر گریها کرد و خواست که بحیلت مرغ را در دام
فریب آورده در قفس بلا محبوس ساخته آنچه سزای او باشد تقدیم فرماید پس بر کوشک
آمده در برابر قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار فرود آی که تو بجان ایمنی حالا صحبت
مرا بهم مزن قبره گفت ای ملک متابعت فرمان تو بر همگنان فرض است اما مدتی در بادیهٔ
تامل سرگردان شده بسر حد این اندیشه رسیده بودم که بقیهٔ عمر که نتیجهٔ اعمال خود در درگاه شاه
نباید شناخت و گمان آن بود که در سایهٔ عنایت تو فارغ البال توانم بود اکنون که
خون پسرم مباح داشتند چگونه مرا آرزوی این خانه باقی ماند و دیگر مرد زیرک باید که از
زخم جانوری دو بار گزیده نشود و نیز روشن است که مجرم را ایمن نباید زیست چه طبیعت
عالم صفت مکافات را متکفل است چنانچه پسر ملک با بچهٔ من غدری اندیشید از من
بی اختیار مکافات الهی بوی رسید و ممکن نیست که کسی از ساغر ستمگاری جرعه نوشد و بخمار بلا مبتلا
نگردد بیت الهی اگر تخم حنظل کاشت ** طمع نیشکر نباید داشت ** حالا حکم حاکم خرد نیست
که بفرمان تو کار کنم ملک گفت آنچه تو گفتی بصدق و ثواب مقرون بود و بفواید حکمت
مشحون می‌دانم که بفحوای البادی اظلم گناه پسر من بود و تو بر سبیل مکافات عوض است

و جانب هشیاری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد **بیت** ایمنی از خصم
محنتهای بسیار آورد۔ تخم غفلت هر که کارد رنج دل بار آورد۔ و از جمله حکایاتی
که درین باب مرقوم شده حکایت ابن مدین و قبره مزبیت جمال دارد شاه پرسید
چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و با مرغی
که او را قبره خوانند انسی تمام داشت و آن مرغی بود با حسنی کامل و نطقی دلکشا
همواره ملک با وی سخن گفتی و بجوابهای شیرین وی منبسط گشتی قضا را قبره در کوشک
شاه بیضه نهاده بچه بیرون آورده و همان روز پادشاه را پسری آمد چند انچه
بچهٔ قبره می بالید شاهزاده نیز نشو و نما می یافت و ایشان را با یکدیگر الفتی
عظیم افتاده بود پیوسته ملکزاده با آن مرغ بازی کردی و هر روز قبره
بکوهها و بیشهها رفتی و از میوه ها که مردم آنرا ندانستند دو عدد بیاوردی یکی
ملکزاده را دادی و دیگر بچهٔ خود را و اثر منفعت آن هر چه زودتر مشاهده میرفت
چنانچه در اندک مدتی بسیار بالیدند بچندی برین بگذشت روزی قبره غایب
بود و بچهٔ او در کنار شاهزاده جست و بسر پنجهٔ خشونت دست او را ریش گردانید
آتش خشم شاهزاده در اشتعال آمد پای و را گرفته گرد سر بگردانید و چنان محکم بزمین زد
که فی الحال با خاک برابر گشت چون قبره باز آمد بچه را کشته دید فریاد و فغان بماه
و نفیر رسانید بعد از جزع بسیار با خود اندیشید که این آتش بلا افروختهٔ ترا
درین خارخاری پای بسر دیواری آشیانه بایستی ساخت با حرم سرای سلطان چه
کار داشتی و به اتابکی پسر پادشاه چرا مشغول شدی حکما گفته اند بیچاره کسی
که بصحبت جباران درماند که زمام عهد ایشان سست و پای وفا

ایشان ضعیف افتاده نه اخلاص و دیگ ایشان حرمتی دارد و نه سابقهٔ خدمت
قدری یابد برای خدمت آنکس که نشناسد حق خدمت ٭ مکن اوقات خود ضایع که
نفروشد و نه منت پیش جنس است که در زمرهٔ مردان برش نامم ٭ آنکس که
حق صحبت یاران نشناسد ٭ و من با بقیهٔ صحبت مجازات قوت نخواهم کرد و تا کینهٔ
بچهٔ خویش از این ظالم بیرحم باز نجویم قرار نخواهم گرفت پس آنگه بی محابا بر روی ملکزاده
جست و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت بر کند و پرواز نموده بر کنگرهٔ کوشک
نشست خبر بشاه رسید برای چشم پسر گریها کرد و خواست که بحیلت مرغ را در دام
فریب آورده در قفس بلا محبوس ساخته آنچه سزای او باشد تقدیم فرماید پس بزیر کوشک
آمده در برابر قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار فرد آمی که تو بجان ایمنی حالا صحبت
مرا بهم مزن قبره گفت ای ملک متابعت فرمان تو بر همگنان فرض است اما مدتی در بادیهٔ
تامل سرگردان شده بسرحد این اندیشه رسیده بودم که بقیهٔ عمر کعبهٔ اعمال خود درگاه شاه
نباید شناخت و گمان آن بود که در سایهٔ عنایت تو فارغ البال توانم بود اکنون که
خون بچهٔ من مباح داشتند چگونه مرا آرزوی این خانه باقی ماند و دیگر مرد زیرک باید که از
زخم جانوری دو بار گزیده نشود و نیز روشن است که مجرم را ایمن نباید زیست چه طبیعت
عالم صفت مکافات را متکفل است چنانچه پسر ملک با بچهٔ من غدری اندیشید و از من
بی اختیار مکافات الهی بوی رسید و ممکن نیست که کسی از ساغر ستمگاری جرعه نوشد و بخمار بلا مبتلا
نگردد بیت الهی آنکه تخم حنظل کاشت ٭ طمع نیشکر نباید داشت ٭ حالا حکم حاکم خرد آنست
که بفرمان تو کار نکنم ملک گفت آنچه تو گفتی بصدق و ثواب مقرون بود و بفحوای حکمت
مشحون من میدانم که بفحوای البادی اظلم گناه پسر من بود و تو بر سبیل مکافات عوض است

کردی و هنوز بیست دارم که بر قتل او اقدام نموده قول مرا باور کن که من انتقام را
از معائب مردان می‌شمارم و عفو را از هنرهای جوانمردان بلکه مدعای من آنست که در
مکافات بدی نکوئی کنم قبره گفت باز آمدن من هرگز ممکن نیست که خردمندان از مصاحبت
یار مستوحش پهلو تهی کرده اند و در فوائد بزرگان مذکور است که مردم آزرده را هرچند لطف
و دلجوئی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود **قطعه** عزیزمن چو آزردی کسی را
مراعاتش مکن تا میتوانی ⁂ که هرچند از تو خدمت بیش بیند ⁂ مر او را بیش گردد بدگمانی
ملک گفت ای قبره ازین کلمات درگذر که تو مرا بجای فرزندی انسی که مرا با تو است هیچکس
از خویشان و متعلقان نیست کسی چنین نسبت کسان نیندیشد و در مقام انتقام نباشد قبره
گفت حکما در باب اقربا سخن گفته اند که مادر و پدر بمثابهٔ دوستان اند و برادران بمثابهٔ
رفقا و یاران و خال و عم در مرتبهٔ آشنایان و زن در مقام همصحبتان و دختران در موازنهٔ
خصمان و سائر خویشاوندان در مرتبهٔ بیگانگان اما پسر را برای بقای ذکر خواهند و با نفس خود
یکتا شناسند و دیگری را در حرمت با او شریک نسازند و من هرگز ترا بجای پسر نتوانم بود
و بر تقدیر آنکه مرا بجای فرزند داری در وقت نزول بلا جانب مرا فروخواهی گذاشت
که هرچند کسی کسی را دوست دارد ولیکن چون وقتیکه فتنه حادث گردد و کار بدان
رسد که از سر جان باید برخاست بی شبهه خود را از مضیق آن خطر بعرصهٔ سلامت
باید کشید و من چون از فرزند براندیشم دریای تاسف در موج آمده کشتی شکیبائی را گرداب
اضطراب اندازد و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین تملق فریفته شدن از روش
خردمندان دور دیده ام **بیت** وصلی که درو ملال باشد ⁂ هجران به از آن وصال باشد
ملک گفت آنچه از جانبین وقوع یافت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرز مناسب نمودی

ولیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و زبان عدالت نیز بهمین حکم میفرماید پس موجب
نفرت چه تواند بود آخر بر اندیش که پیش از ولادت فرزند انیس اوقات تو بود و چون
پسر من از کتم عدم بفضای وجود آمد به مجالست تو و موانست وی عمر برفاهیت میگذرانیدم
و اکنون که چشم زخم زمان نقصانی بگوهر باصره اش رسانید ذوقی که بدیدار روی داشتم
خلل پذیر شد اما سر گفت و شنید صدای ندای تو باقی ست قبره گفت خشم در نهانخانهٔ دل
پوشیده است و کینه در زاویهٔ سینه چون کسی را بر آن اطلاع ممکن نیست پس آنچه زبان گوید
اعتماد را نشاید چه زبان درین معنی عبارتی است او انکند اما دلها یکدگر را شاهد عدل
و گواه راست اند بیت حدیث سر دل دل داند و بس * زبان و لب در آن
محرم نباشد * و زبان تو در آنچه میگوید دل با و موافق نیست ع صد جان
فدای آنکه زبان و دلش یکی ست * ای ملک من صعوبت صولت ترا نیکو شناسم
ملک گفت میان دوستان ازین نوع بسیار حادث میگردد * امکان ندارد که
راه مخاصمت بکلی از میان مردم افتد اما هر که بنور عقل آراسته است حسب المقدور
در اطفای نائرهٔ غضب میکوشد بیت غصه مخور زانکه شقاوت در وست *
خشم فرو خور که حلاوت در وست * قبره گفت این مثل مشهور است مَنْ تَهَاوَنَ بِالتَّي
وَقَعَ فِي الضَّيْمِ و من عمر در نظارهٔ شعبده بازی چرخ تلف ساخته ام و بتحقیق شناخته ام
که بر اعتبار بنای عهد و پیمان اینزمان به که خود را خواب خرگوش ندهم و چون آهو
راه بیابان گیرم که خصم ضعیف را هیچ وجه با دشمن قوی مجال منازعت نیست و
هر چند ملک در مقام ملاطفت است اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد و حسد
حرام است بیت ز دوستان سخندان شنیده ام پندی * که بر ملایمت دشمن اعتماد مکن *

ملک گفت بمجرد رنجانی انقطاع صحبت روا نباشد و رابطهٔ صحبت مستقیم را بطرف نهادن
طریق ارباب تحقیق نیست آخر صفت وفاداری ز سگی که از همه جانوران خسیس تر است
یافته میشود تو چرا از عرصهٔ مروت قدم باز پس می کنی ع وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی
قبره گفت من چگونه بنیاد وفا نهم از آن جانب که آن بنیاد داری منهدم است و امکان ندارد
که ملک موجبات وحشت فرو گذارد و از فرصت مکافات اعراض نماید و حالا چون بر ورود
من دست نمیتواند یافت میخواهد که مرا به مکر و حیله در قبضهٔ انتقام کشد و میباید ترسید
از کینه که در ضمایر ملوک متمکن گردد چه ایشان به نخوت سلطنت بهیچ تاویل محال
حجت گوی نه بینند و اگر باز بخدمت مراجعت کنم پیوسته در هراس خواهم بود
و هر ساعت بتازگی مرگی مشاهده خواهم کرد پس ازین مراجعت مجانبت و رنجیدن
اولی ملک گفت هیچکس به نفع و ضرر بی ارادت باری عز اسمه قادر نباشد و قتل
پسر من عزای تو بقضای ربانی نفاذ یافته است ما را بمقادیر آسمانی مواخذه منما
و بقضای الهی راضی شو قبره گفت عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار ظاهرست
بهیچ کوشش خلق دفع آن صورت نه بندد و با آنکه جمهور علما برین معنی اتفاق نموده اند
هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل باید گذاشت بلکه گفته اند اسباب
همه چیز رعایت باید نمود ملک گفت ملخص این مقالات همان است که من خواهان
ملاقات توام و با این همه اشتیاق که از جانب من واقع است از طرف تو جز مقدمات
ملال فهم نمیرود قبره گفت اشتیاق تو در آنست که دل خود را بکشتن من
شفا دهی و من امروز از دل خویش بر عقیدهٔ ملک استدلال توانم کرد چه اگر قدرت
یابم هرگز بهلاک قرة العین شاه راضی نمی شوم و میدانم که شاه نیز بواسطهٔ ملال فرزند

جز به هلاک من نخواهد طلبید و بر کنون ضمیر مصیبت زدگان کسی وقوف یابد که بر آتش آن
غم سوخته باشد و به چشم خرد می بینم که هرگاه ملک را از بینائی پسر یاد آید و من از
نور دیدهٔ خود براندیشم تفاوتی در باطن ما خواهد شد و بدین دلیل مفارقت مناسب است
ملک گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از جرمهای دوستان اعراض نتواند نمود و مرد فرزانه
آن قدرت دارد که از مکافات مجرمان چنان میگذرد که مدت العمر بدان رجوع ننماید
بدترین آنست که عذر نه پذیرد و کینهٔ عذرخواه در دل گیرد و من باری همیشه جانب
عفو را بر عقوبت ترجیح کرده ام و دانسته ام که هرچند گناه بزرگ باشد صفت عفو
از آن بزرگتر خواهد بود قبره گفت این همه هست اما من هر دو گنهگارم و مجرم همیشه
ترسان بود و حکما گفته اند سه تن از روش حکمت دور اند اول کسی که بر قوت خود اعتماد
کند دوم آنکه اندازهٔ طعام نشناسد سوم شخصی که بگفتار خصم فریفته شود
بیت مشو ایمن از حیلهٔ دشمنان ٭ بیندیش در تاب زان سوغان ٭
ملک گفت ای قبره هرچند از در ملاطفت در می آییم و راه نصیحتهای دوستانه می پیمائیم
همچنان بر خرافت خود ماندهٔ قبره گفت من نصیحت گوش کرده ام و از مواعظ خردمند
گرفته عاقل آن می شناسم که پیوسته در حذر گشاده دارد و من اینجا که آمده ام از غایت
خوف عاقلانه بر سر راه گریز ایستاده ام و بیش ازین توقف کردن حرام است چه میدانم
که خون مرا ملک حلال دارد ملک گفت ترا اینجا اسباب معیشت آماده است مشقت سفر
اختیار نمودن برای معاش متردد بودن هیچ وجهی ندارد قبره جواب داد که هر که پنج خصلت را
بضاعت راه سازد بهر جا که رود اغراضش حاصل است اول از بدکرداری بر طرف
بودن دوم نیکوکاری را شعار خود ساختن سوم از مواقع تهمت پهلو تهی کردن چهارم

مکارم اخلاق را لازم گرفتن پنجم آداب معاشرت را در همه اوقات نگاه داشتن و کسی که
جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب نگذارند ع دانا به هیچ شهر و ولایت
غریب نیست و عاقل چون در شهر مولد خود و میان اقربا و عشائر ایمن نتواند بود
بضرورت فراق دوستان اختیار باید کرد چه این همه را عوض ممکن است و ذات او را
عوض صورت نه بندد **قطعه** اگر ترا بوطن نیست کارها براد * اسیر خانه عطلت
مشو زبی هوسی * سفر نما که بی دوستی نخواهی ماند * بهر مکان که روی بهر زمین
که رسی * ملک گفت رفتن تو تا کی و چه مقدار زمان توقف خواهی نمود قبره گفت ای ملک
رفتن مرا باز آمدن نیست ع مدار ملک گفت دانستم که از بوستان وصال جز بوی بمشام
آرزو نخواهد رسید اما طمع دارم که بر سبیل یادگار دو سه کلمه که از تکرار آن سعادت
بر اوراق روزگار مشاهده رود بفرما قبره گفت ای ملک کارهای جهانیان بروفق
تقدیر ساخته میشود و در آن بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف
نداده اند لیکن بر همگنان واجب است که کارهای خود را بر مقتضای رای صائب دارند
و در حزم و احتیاط غایت جهد بجای آرند **قطعه** حکیم گفت که تقدیر سابق است
ولی * بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار * که گر موافق حکم قضاست تدبیرت *
بکام دل شوی از کار خویش برخوردار * و گر مخالف آنست دارد معذور * کسی که دارد
ز انوار عقل استظهار * و دیگر بباید دانست که ضائع ترین مالها آنست که از آن انتفاعی نباشد
و غافل ترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام ننماید و لئیم ترین دوستان آنکه
در حال شدت و نکبت جانب دوست فرو گذارد و نابکار ترین زنان آنکه با شوهر نسازد و بدترین
فرزندان آنکه از طاعت پدر و مادر ابا نماید و ویران ترین شهرها آنکه در وی ایمنی و ارزانی نباشد

و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان دل باهم راست نباشند و چون شائبه در صحبت من
و ملک پدید آمد ترک آن انسب است برین کلمه سخن بآخر رسانید و از شرفهٔ ایوان
پرواز نموده بجانب صحرا پرید و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این سخنان
همان است که خردمند در حوادث دهر هر یک را مرشد راه نجات داند و بنای کار
بر مقتضای عقل و تدبیر نهد و به هیچ وجه بر دشمن آزرده اعتماد نکند
و از آفت حیله و مخافت مکر او ایمن ننشیند ٭

باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتیست و اهل اقتدار را خوشترین حلیتی

دابشلیم با برهمن فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دلش باستمالت دشمن آرامش نیافت و چون
آثار عداوت باقی میدید اگرچه در ملاطفت مبالغه می نمود از [illegible] منهج احتراز منحرف نگشت
این زمان نوایر اشتیاق در باطن باشتعال آمده تا رشحهٔ از منبع وصیت نسیم بجگر سوخته
نخواهد رسید حرارت دل تسکین نخواهد یافت رجا دارم که بیان فرماید داستانی که مشتمل
باشد به عفو پادشاهان تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از جفا
آثار جرم واضح بیند بار دیگر ایشان را بنوازد در یابنه و اعتماد نمودن بر آن طایفه به حزم
نزدیک بود یا نه بیدپای جواب داد که اگر ملوک در مرحمت بندند نزدیکان را اعتقاد
صافی نماند و ازین حال در مملکت حادثت شود یکی آنکه کارها مهمل و معطل ماند دوم
آنکه مجرمان از لذت عفو بی نصیب شوند و یکی از اکابر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند
که کام جان ما به چاشنی عفو چه لذت می یابد هر آئینه جز جرم و خیانت هدیه
بدرگاه ما نیارند بدانکه قوت آدمی را بفرونشاندن شعلهٔ خشم توان دانست

بیت مردی گمان مبر که به زورست و پردلی ٭ با خشم گر برآیی دانم که کاملی

و پسندیده‌تر سیرتی ملوک را آن است که عقل ارجمند را در حوادث عالم خویش
سازند و هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف بر وجهی
باید که سمت ضعف نداشته باشد و عنف چنان شاید که از وصمت ظلم خالی بود
تا مدار سلطنت بر خوف و رجا دائر بود نه مخلصان از عنایت ناامید باشند
و نه مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرات نهند و یکی از پیران طریقت گفته
خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از
دل محو گردد و احسان آنکه باری دیگر با دوست گناه کرده عذر آورده مراجعت نماید

قطعه چو قدرت دادت ایزد بر گنهگار ٭ بعفوش بنده کن تا بنده گردد ٭
که مجرم کشتهٔ افعال خویش است ٭ چو بوی عفو یابد زنده گردد ٭ و هرگاه
تاملی بسزا رود بعز اعلام خواهد رسید که شرف انسان بفضیلت عفو و احسان
تزاید می‌پذیرد و پس همت بر ملازمت این دو سیرت مقصور باید داشت و پوشیده نیست
که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت خالی نتواند بود و اگر در مقابلهٔ هر جرمی عقوبتی
بظهور رسد مضرت کلی در مهمات ملکی و مالی پدید آید و دیگر پادشاه باید که اندازهٔ
اخلاص مناصحت آن کس که در موضع تهمتی افتد نیکو بشناسد تا اگر از آنجمله باشد که
در مصالح ملک بدو استعانتی و در وقایع دهر بتدبیر او مددی توقع توان داشت
در تازه گردانیدن اعتماد بر وی سعی فرماید پیش طرح اندازی آن باشد که گروهی را که بجمال
خرد و صلاح و امانت و تقوی و نصیحت و هواخواهی آراسته باشند تربیت فرماید و معرفت آنکه
از هر یک چه کار آید حاصل کند و فرد فرد را فراخور اهلیت و باندازهٔ رای او شغلی
و عقل و کیاست بکاری نامزد نماید و اگر با هنر کسی عیبی نیز یافته شود از آن هم غافل

نباشد ع یاری عیب جو تا نه بمانی بی یار و و درین قیقه احتیاط بدان وجب ست که اگر کسی به مهمی خلل راه خواهد داد او را دور باید کرد و اگر دیگری به کفایت مهمی برهم خواهد زد از ان نیز احتراز باید نمود که برای حصول غرض به ترک اصحاب هنر و کفایت نمی توان گفت پس از ارباب جهل و ضلالت دوری گزیدن مطلوب نزد یکتر خواهد بود و پس از شناختن بر پادشاه فرض ست که به خود تتبع احوال بجا آرد چنانچه بتقریر تطهیر احوال مالی و ملکی بر وی پوشیده نماند درینجا دو فایده متصورست یکی آنکه معلوم گردد که از مباشران اعمال کدام رعیت پرورست و کدام جفا گستر و دیگر آنست که چون این صورت بر همگنان تصویر یافت که پادشاه ثمره کردار نیکو به خوبترین وجهی میرساند و خائنان را بقدر گناه تنبیهی واجب می بیند اهل صلاح امیدوار گشته در جانب نیکو کاری کاهل نمی شوند و مفسدان هراسان شده در طرف فساد دلیری نمی کنند و حکایتی که لائق این مقدمات باشد داستان شیر و شغال ست رای پرسید چگونه بوده است آن

حکایت گفت آورده اند که در زمین هند شغالی بود فرینسه نام روی از دنیا گردانیده و پشت بر تعلقات بی حاصل آورده در میان امثال می بود اما از خوردن گوشت و ایذای جانوران تحرز مینمود یاران با وی مخاصمتی کردند و گفتند که با این سیرت تو رضا نمی دهیم بعد ما که از صحبت ما اعراض نمی نمائی در عادت و سیرت موافقت باید نمود و بباید دانست که دی را باز نتوان آورد و بدریافتن فردا جزم نشاید کرد پس امروز را ضائع کردن چه معنی دارد شغال جواب داد چون میدانید که دی گذشته باز نیاید و مرد عاقل بر فردا اعتماد نمی نماید پس امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید

بیت آن طلب امروز بهر گوشه کز پی فردات بود توشه

و دنیا اگرچه سراسر عیب ست باری این هنر دارد که مزرعهٔ آخرتش گفته اند

بیت بکوش امروز تا تخمی بپاشی ✿ که فردا بر جوی قادر نباشی ✿

مرد عاقل باید که همت بر احراز ثواب آخرت مصروف دارد و آن به تقدیم خیرات و مبرات تواند بود و دل بر نعمت جاودانی نهد و این معنی بر ترک تعلقات میسر تواند شد

فرد بر آستان فنا دل منه که جای گذر ✿ برای راحت تو بر کشیده اند قصور ✿

امروز که قوت دارید از ثمرات تندرستی جهت بیماری ذخیره بر دارید بزرگی گفته ست امروز که توانید ندانید فردا که بدانید نتوانید

بیت چون توانستم ندانستم چه سود ✿ چون بدانستم توانستم نبود ✿

راحت دنیا چون روشنائی برق بی دوام و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا

بیت گر دست دهد گرای شادی نکند ✿ ور فوت شود نیز نیرزد بغمی گفتند

ای فریسه تو ما را بترک نعمتهای دنیا میفرمائی حالانکه نعم این جهانی آفریده شده تا بدان فائده گیریم فریسه گفت نعم دنیا دستافزاری ست که خردمند از ان نام نیکو حاصل کند و زاد معاد بدست آرد شما اگر سعادت میجوئید این سخن در گوش دارید و برای طعمهٔ لذیذ ابطال جانوری روا مدارید و در آنچه خلاف شرع و عقل ست از من موافقت مطلبید یاران چون فریسه را بر بساط ورع ثابت قدم دیدند معتقد گشته نادم شدند و زبان باستغفار کشادند و فریسه اندک وقتی را در تقوی و دیانت منزلتی یافت و به کمتر فرصتی آوازهٔ زهد و امانت او در نواحی آن بلاد شائع شد و نزدیک منزل فریسه بیشهٔ بود و در میان آن مرغزاری روی وحوش و سباع بسیار جمع آمده و ملک ایشان شیری بود ساکنان آن بیشه در متابعت او بودند و او را

کامجو لقب نهاده روزی کامجو با ارباب دولت بسخن در پیوسته بود در اثنای کلام حکایت فریسه در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت او بسمع ملک رسانیدند که بجان و دل جویای صحبت او شد القصه کامجوی کس بطلب وی فرستاد و او نیز فرمان شاهنشاهی را انقیاد فرموده بدرگاه حاضر شد ملک شرط احترام مرعی داشته در انواع آداب طریقت بیاز نمود حاصل الامر فریسه را بحری یافت بیکران و در طریق کارسازی و مهم پردازی تمام عیار کامجوی را صحبت او خوش آمد پس از چند روز با وی خلوتی کرده گفت ای فریسه مملکت ما بسطی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار است این زمان بر تو اعتماد خواهم نمود و مهمات ملک و مال بتو تفویض نمود فریسه جواب داد که سلاطین را لازم است که برای کفایت امور جمهور انصار شایسته اختیار کنند و هیچ کس را بر قبول عمل اکراه نفرمایند و من اعمال سلطانی را کاره ام و بر آن وقوفی و تجربه ندارم و در خدمت تو وحوش و سباع بیکرانند به قوت و کفایت آراسته و طالب این نوع عملها نیز هستند کامجو گفت درین انفه چه فایده من البته ترا معاف نخواهم داشت فریسه گفت کار سلطان مناسب دو کس باشد یکی زیرکی سخت روی که بمبالغه وی آزرمی غرض خود حاصل کند و دوم غافلی ضعیف رای که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و من ازین دو طبقه نیستم ملک را از سر این اندیشه بر باید خاست

بیت
چرا یک لقمه می باید چشیدن ٭ وزان پس این همه خواری کشیدن ٭

کامجوی گفت اگر کسی نظر بر حق داشته هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد هر آیینه در دنیا و عقبی بشرف استقامت دولت و رفعت و کرامت خواهد رسید فریسه گفت در اعمال سلطانی اگر شرایط سر انجام یابد رایحه نجات آخرت توان شنید فاما در دنیا

کار او از دوام استقامت صورت نه بندد چه هرگاه کسی به تقرب سلطانی
سرافراز شد هم دوستان سر به مخاصمت او کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا
سازند فرمود که چون صفای نیت ترا حاصل آمد خویشتن را در مهلکه وهم میفگن فریسه گفت اگر غرض
ملک احسانی ست که در باب من مبذول باید به عواطف خسروانه آن لایق‌تر که بگذارد تا
درین صحرا ایمن و فارغ میگردم و از مضرت حسد و عداوت بر کنار می‌باشم بیت
دمی فراغت دل بهترست از آنکه کسی ❊ هزار سال نه بر وفق آرزو بزید ❊
کامجوی گفت ترا دغدغه ترس از ضمیر دور باید کرد و به نزدیک شده به اتمام مهمات
باید گرفت فریسه گفت اگر حال برین منوال است مرا امانی باید که چون زبردستان
به امید یافتن منزلت من و زیردستان از بیم زوال مرتبت خود به قصد من برخیزند
ملک به دمدمه ایشان برمن متغیر نگردد و در قصه من و کید قاصد شرایط هر چه تمامتر
بجا آرد شیر با او پیمانی بسته اموال و خزائن بدو سپرد و از تمامی اتباع او را بکرامت
مخصوص گردانید این حال بر نزدیکان شیر گران آمد و مجموع ارکان دولت در مخالفت
او دم موافقت زدند آخر الامر رای همه بر آن قرار گرفت که او را به خیانتی منسوب
گردانند پس یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشت شیر نهاده بود
بدزدید و در حجره فریسه پنهان کرد و روز دیگر که امرا صف خدمت کشیدند و فریسه
بطرفی رفته بود وقت چاشت ملک رسید و قوت اشتها غلبه کرد چندانکه گوشت وظیفه
ملک طلبیدند کمتر یافتند شیر بغایت تافته شد و درین محل فریسه غایب بود و خصمان حاضر
چون امرا میدان خالی یافته مرکب بدگوئی بجولان آوردند و در ساحت دل کامجو غبار
تردد و شبهت بر انگیختند و وزرا نیز عنان بیان بجانب غیبت و خیانت بر تافته رقمی

چند تن شیر ملک تبت نمودند درین حال که شیر گرسنه بود چند تن بگفتند که گرایستی از فریسه
بدل او راه یافت و به احضار فریسه شغال را بیچاره از مکائد اعدا بی خبر بود
به راه آورد چون امین یافتش از لوث خطا پاک بود گستاخ وار پیش آمد شیر پرسید
که آن گوشت که دی روز به تو سپردم چه کردی جواب داد که به مطبخ رسانیدم مطبخی
نیز به مبالغه گفت هیچ گوشتی به من نه داده شیر طائفهٔ امینان فرستاد تا گوشت بردند
نزدیک شیر آوردند فریسه دانست که دشمنان کار خود ساخته اند و از جملهٔ وزرا گرگ
بود تا آن ساعت غیبت ناگفته خود را از جملهٔ عدول شمرده و لاف دوستی فریسه
می زد پس از وقوع این صورت پیش شیر رفت و گفت زلتی این چنین بکار معلوم شد
صلاح ملک در آنست که زودتر حکم سیاست تقدیم یابد ع سیاست
ار نبود کارها خلل یابد ✽ شیر بفرمود تا شغال را باز داشتند و باندیشه فرو شد
سیه گوش آغاز کرد که من از رای پادشاه شگفت مانده ام تا کار این غدار
چگونه بر وی پوشیده شده است و با وجود چنین گناهی عظیم قتل او را در توقف
می اندازد بیت آئین سیاست ار برافتد ✽ بنیاد امان ز پا در افتد
شیر را بدین دمدمه آتش غضب برافروخت و به نزدیک فریسه پیغام داد که اگر این
گناه را عذری داری باز نما فریسه چون بی گناه بود ع بی گناهان دلیری باشند
جوابی درشت باز فرستاد آتش خشم کاهجو بالا گرفت به کشتن فریسه حکم کرد آن خبر به مادر
شیر بردند دانست که تعجیل کرده است و جانب حلم و بردباری را مهمل گذاشته با خود
اندیشید که زودتر باید رفت و فرزند خود را از وسوسهٔ دیوسیرتان رهائی باید داد
بیت غضب از شعله های شیطانی ست ✽ عاقبت موجب پشیمانی ست ✽

نخست کس پیش جلاد فرستاد که در کشتن شغال توقف کن و خود نزدیک کامجو آمده
گفت ای فرزند شنیدم که به کشتن فریسه شغال اراده شیر صورت حال باز راند مادر
شیر گفت ای پسر خود را در بادیهٔ حیرت سرگردان مساز و از مشرب عدل بی بهره مباش
و بزرگان گفته اند که هشت چیز به هشت چیز باز بسته است حرمت زن به شوهر و عزت
فرزند به پدر و دانش شاگرد به استاد و قوت سپاه به لشکرکش و کرامت زهاد به تقوی
و ایمنی رعیت به پادشاه و نظام کار پادشاه به عدل و رونق عدل به عقل و حزم
و عمده درین باب دو چیز است یکی شناختن اتباع و حشم و هر یک ایشان را به منزلهٔ او
فرود آوردن دوم متهم داشتن ایشان در باب یکدیگر چه مقربان درگاه را باهم
نزاعی قائم است ع منه گوش بر قول اهل غرض و آنچه گفتی خیانت او بظهور رسیده
هنوز این سخن در حجاب شبهت است و وقتیکه پرده از روی این کار برافتد
بایستی که این مقدار گناه در فضای حلم تو گنجایش داشتی و سخن
بی مهران درباره هنرمندان مسموع نگشتی بیت بی مهران
صد حیل آرند بیش ٭ تا شود کار هنرمند پریش ٭ ای فرزند
عقل دوراندیش مرا حکیمی عادل و ممیزی کامل باید شناخت بیت
عقل است که بنیاد شرف محکم از وست ٭ افزونی حرمت بنی آدم از وست
و فریسه در دولت تو به محلی بلند رسیده و به مجلسها بروی ثنا گفتی و در خلوتها
عز مشاورت ارزانی داشتی اکنون بر تو لازم است که عزیمت خود فسخ کنی
تا چنانچه فراخور ثبات و وقار تو باشد تفحص و استکشاف بر وجه کلی بجا آورده
نزدیک عقل معذور باشی که درین مدت که فریسه ملازم این آستانه است گذشته

نه خورده و پیش ازین نیز بدین صفت موصوف می شد غالب ظن آنست که دشمنان
گوشت در منزل فریسه نهاده باشند و از خدمتگاران توقع که در منزلت از فریسه کمتر اند
اگر درباره وی مکر اندیشند دور نیست تعجیل در توقف دار و آئین حلم و وقار پیش گیر
چون امروز عنان سیاست باز کشیده باشی فردا حقیقت کار روشن گردد اگر مستحق کشتن
بوده در حق وی مرحمتی کرده و خون ناحق بر جریده عمل ثبت ننموده و اگر واجب القتل
باشد اختیار باقیست شیر سخن مادر سنجیده دانست به فرمود تا فریسه را حاضر گردانند
و به خلوت طلبیده گفت تا پیش ازین ترا آزموده ایم و اخلاق ترا دیده و پسندیده
بسر مهم خویش رو و ازین صورت که واقع شده متامل مباش فریسه گفت اگرچه ملک
سایه عنایت بر حال من انداخته فاما من از کلفت این تهمت بیرون نیایم مگر وقتی
که ملک چاره سازد که حقیقت کار شناخته گردد کامجو گفت بر چه وجه تفحص توان کرد
فریسه جواب داد که جماعتی که افترا کرده اند حاضر باید آورد و سوال باید فرمود
که مرا با آنکه سالها شد تا گوشت نخورده ام بدین خیانت تخصیص کردن و کسانی را
که بی و تحمل ندارند فرو گذاشتن چه معنی داشت و هر آئینه چون ملک در استفسار این
نکته مبالغه نماید این راستی را باز خواهند نمود و اگر ستیزه روئی کنند به تهدید سیاستی
بر کیفیت واقعه وقوف توان یافت و اگر بدان نیز میسر نشود به امید مرحمتی کامجو فرمود
که من از ایشان به وعید عقوبت تحقیق کنم چه عفو در باب کسی که به قصد و حسد در حق محرم
و امین من معترف شود سبد دل نتوان داشت فریسه گفت هر عفو که از کمال استیلا ارزانی
دارند از همه بهترست چه قدرت یافتن بر دشمن نعمتیست بیکران و شکرگزاری نعمت
جز به عفو نتواند بود بیت بر گنهکار چون شدی قادر * عفو را شکر نعمت خود ساز

کامجو چون سخن فریبه شنید هر یک را ازان طائفه جدا جدا طلبید و در استکشاف خفیات
آن کار مبالغه به حد افراط رسانید آخر بعضی اعتراف نمودند و دیگران نیز به ضرورت
اقرار کرده صورت واقعه به راستی در میان آوردند مادرشیرگفت ای پسر این جماعت را
امان داده و رجوع ازان ممکن نیست اما ترا درین باب تجربه افتاد که بدان عبرت
باید گرفت و من بعد گوش به سعایت هیچ خائن نباید کشاد تا برهانی ظاهر مشاهده نرود
و آن کس که بی سببی ظاهر از دوستان برنجد از جمله آن هشت طائفه است که بزرگان از مجالست
ایشان حذر فرموده اند کامجو گفت تفصیل این مجمل باز نما مادرشیر گفت حکما ثبت کرده اند که از
صحبت هشت گروه احتراز لازم است و با هشت کس همنشینی کردن از لوازم است اما آن هشت
تن که دامن از همدمی ایشان در باید چید اول آنست که حق نعمت نشناسد دوم آنکه بی موجبی خشم
گیرد سوم آنکه به عمر دراز مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق خالق و خلائق بی نیاز
پندارد چهارم آنکه بنای کار بر غدر و مکر نهد پنجم آنکه راه دروغ و خیانت بر خود
گشاده دارد ششم آنکه در ابواب شهوت رشته نفس دراز گیرد هفتم آنکه به قلت
حیا موصوف بود هشتم آنکه بی سببی در حق مردم بدگمان شود و اما آن هشت کس که بدیشان
باید پیوست اول کسی است که شکر احسان لازم شمرد دوم آنکه عقد محبت او به حوادث روزگار
گسیخته نشود سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدر و فجور
و نخوت و غرور بپرهیزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود قادر باشد ششم آنکه علم
به سخاوت برافرازد هفتم آنکه با ذیال شرم و صلاح تمسک نماید هشتم آنکه بالطبع
دوست صلحا و اهل عفت باشد چون شیر مواقع و اهتمام و مبامن اشفاق مادر و تلافی آن جانیه
بدید بعد از تمهید شکرگزاری فریبه را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید اعتقاد

باید پند اشت و چهار کار ها که بتو مفوض بود برقرار می باید داشت

باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

دابشلیم بید پای حکیم را دعا گفت و فرمود که شنیدم داستان فریبنده و کامجو اکنون نیز باید داستان کسی که برای صیانت حال خویش از ایذای جانوران باز زند ایستاده پند خردمندان بگوش نگیرد تا لاجرم بمثل آنچه از وصادر شده گرفتار گردد حکیم فرمود که برایذای حیوانات اقدام ننماید مگر جاهلی که درمیان خیر و شر فرق نتواند کرد و نظر بصیرتش از عواقب امور قاصر مانده بکنه مکافات بینا نگردد و بباید دانست که هر کردار را جزای مقرر است و هر آئینه بارباب آن برسد و بتاخیری که درمیان افتد مغرور نباید شد هر تخمی که در مزرعه عمل بکارند بسی بر نیاید که برآن بردارند رباعی

خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش ✽ تا بتوانی بدی مکن از کم و بیش ✽ چون نیک و بد تو با تو میگردد باز ✽ بنگر که چه کار میکنی در حق خویش ✽ واگر کسی خواهد که بد کرداری خویش را بمکر و تلبیس در لباس نیکوکاران جلوه دهد تا بجهت که مردمان بروثنا گویند بدین وسیله نتیجه افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و از نظایر این کلمات داستان شیر صف شکن و مرد تیر افگن ست رای پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در دامن بیشه بود و در آن بیشه شیری بود ماده همواره بخون ریختن مشغول بودی سیاه گوش که ملازم او بود از نتیجه ستمگاری بترسید بخواست که ترک ملازمت گیرد بیت

بترس از صحبت آنکس که خلقی بیازارد ✽ به آتش هر که شد نزدیک بیم سوختن دارد

درین فکر رو به صحرا نهاد بر کنارهٔ بیشه موشی دید که بیخ درختی می برد ناگاه ماری
از کمین بیرون آمد و به یک دم او را فرو برد سیاه گوش ازین صورت تجربهٔ دیگر بر داشت
و دانست که آزارنده جز آزار نه بیند و درهمین حال که مار فارغ شده در سایهٔ درخت
حلقه زد خارپشتی در آمد و دم مار به دهن گرفته در کشید مار از غایت اضطراب خود را
بر وی می زد تا تمام اعضایش بنوک خار سوراخ شده جان به مالک دوزخ سپرد خارپشت
سر بیرون آورده بعضی از احشای او تناول نمود و در میان صحرا بهیأت گوی بیفتاد
سیاه گوش مترصد حال خارپشت بود که ناگاه روباهی گرسنه بدانجا رسید و حلقش
گرفت و سرش بر کنده باقی اجزا را بخورد و هنوز روباه را فراغت حاصل نشده که سگی در آمد
و روباه را از هم بر درید سیاه گوش این اعجوبه ها می دید و منتظر حالات می بود ناگاه
پلنگی دید که از گوشهٔ بیشه بیرون دوید و دلش از سینه بیرون کشید قضا را پلنگ از کمین گاه
صیادی بیرون جسته بود و صیاد با تیری در کمان چون پلنگ را مشغول سگ دید خدنگ
بجانب وی افگند و در پهلوی راستش از طرف چپ بیرون رفت صیاد به سبکدستی
پوست از سرش بر کشید و سواری بدان موضع رسیده بدان پوست طمع در بست
و صیاد در آن باب مضایقه نمود و میان ایشان مقاتله انجامید مرد سوار شمشیر کشیده بر سر صیاد
تاخت و سرش به صحرا انداخت و پوست پلنگ در ربوده روی براه آورد و هنوز قریب
صد گام نه رفته بود که اسپش بسر در آمد و سوار بر زمین افتاد و گردنش خرد بشکست
سیاه گوش را این تجربه ها موجب یقین گشت و به ملازمت شیر آمده اجازت رفتن ازان
بیشه طلبید شیر گفت سبب رفتن ازین منزل چه خواهد بود سیاه گوش جواب داد اگر
همت ملوکانه میثاق در میان آرد صورت حال براستی باز نمایم شیر او را امان داد

به سوگندها موکد ساخت سیاه گوش گفت می‌بینم که نیت ملک بر آزار خلق
موقوف است و سینه‌ها بداغ او مجروح شده **بیت** ترک ستم کن ز ندامت بترس
وز فزع روز قیامت بترس * شیر گفت چون بر تو ستمی واقع نیست کناره کردن
چه وجه دارد سیاه گوش گفت از دو جهت یکی آنکه هیچ صاحب مروت قوت دیدن
ظلم و طاقت شنیدن نالهٔ مظلوم نیارد دوم مبادا که بشومی این افعال بواسطهٔ مصاحبت
سوخته گردم شیر گفت تو شامت فعل بد و یمن عمل نیک از که آموخته سیاه گوش جواب داد
که هر کرا رایحه از کلمهٔ خبیر بمشام رسیده باشد داند که هر که تخم آزار کارد جز محصول مضرت
برندارد و هر که نهال منفعت نشاند جز میوهٔ آسایش نچیند و من امروز به عین الیقین
صورت مجازات را مشاهده نموده‌ام پس قصهٔ موش و مار و خارپشت و روباه و سگ
و پلنگ و صیاد و سوار باز گفت که فعل هر یک چون مبنی بر ضرر بود به رسم جزا مضرتی
بوی لاحق گشت پس از بدی منحرف گشتن و از بدان کناره کردن عاقلان را لازم است
بیت نخستین نشان خرد آن بود * که از بد همه سال ترسان بود * شیر چنان
به نخوت مغرور بود که سخن سیاه گوش را افسانه پنداشت سیاه گوش دید که نصیحت
او را در دل شیر همان اثر است که پای مورچه را بر صخره شیر را بگذاشت و بگوشهٔ بیرون رفت
شیر از قضیهٔ سیاه گوش خشم آلود شده در پی روان گشت و سیاه گوش خود را در غاری
نهان کرد شیر ازو بگذشت و دو آهو بره دید و قصد گرفتن ایشان کرد آهو فریاد برکشید
که ای ملک آخر ترا نیز فرزندانند از ان براندیش که به نسبت ایشان همان وقوع یابد
که نسبت به فرزندان من **مصرع** با من آن کن که اگر با تو رود بپسندی * قضا را شیر دو
بچه داشت در آن محل که اینجا قصد آهو برگان کرده بود صیادی نیز در بیشه به گرفتن شیر

بچگان شغال داشت اینجا شیر به زاری آهو التفات نانموده بچگانش را
بکشت و آنجا صیاهر و بچهٔ او را بکشت و پوست بکشید بیت مگر دشمن
خاندان خودی * که بر خاندانها پسندی بدی * آهو از پیش شیر
رمیده فراق فرزندان نازنین کشیده بهر طرف می دوید ناگاه سیاه‌گوش
بدو رسید و کیفیت حال پرسید و چون به کماهی حال او مطلع شد او را تسلی
داد و گفت غم مخور اندک فرصتی را سزا و جزا خواهد یافت بیت
شمع پروانه را بسوخت ولی * زود بریان شود بر دولت خویش اما از انجانب
شیر به بیشه باز آمد و بچگان را ازانگونه بر زمین افگنده دید فریاد بر آسمان
رسانید در همسایگی شیر شغالی بود دامن از گرد تعلقات افشانده نزدیک شیر آمد
و گفت موجب این همه فریاد چیست شیر صورت حال باز راند شغال گفت صبر پیشه
کن که هیچ مشامی از گلشن عالم بوی وفا نشنیده رباعی از دهر جفا پیشه
وفائی نتوان یافت * وز گردش ایام صفائی نتوان یافت * زخم دل
مجروح جگر سوختگان را * سازنده تر از صبر دوائی نتوان یافت *
ای ملک هر ابتدا را انتها مقرر است هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد
یک چشم زدن مهلت صورت نه بندد و برابر هر غمی شادی چشم باید داشت
بیت سالها دل چون صبا طوف ریاض دهر کرد * در فضای او گلی گر یافت
بی خاری نیافت بیت جان پسر کن چرا که تیر قضا * یک سر مو خطا نخواهد شد *
شیر گفت این بلا به بچگان من از کجا رسیده باشد شغال گفت اینهم از تو بتو رسید چه
آنچه تیر انداز قضا با تو کرده اضعاف آن با دگران کرده و این مکافات عمل تست

که روی به تو آورده

باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن و از کار خود باز ماندن

رای بعد از استماع این داستان فرمود که ای برهمن برهانی روشن باز نمودی
مثل بدکرداری که بی اندیشهٔ عاقبت در آزار مبالغه نماید و چون او را به مثل آن
مبتلا سازند به پناه توبه درآید اکنون التماس می نمایم که داستانی مشتمل بر مضمون وصیت
یازدهم ادا فرمائی و حقیقت آن کس که مائل کاری گردد که موافق طور او نباشد
باز نمائی حکیم فرمود بزرگان فرموده اند در جامه خانهٔ غیب لباس عملی خاص
بر بالای هر کس دوخته اند از هر فردی کاری آید و هر مردی عملی را شاید بیت
مگس را بهر طاؤسی نزادند ✿ ملخ را فر عنقائے ندادند ✿ پس هر شخص باید
که بدان صنعت که صانع ازلی حوالهٔ او کرده اشتغال نماید و به سبیل تدریج
به مرتبهٔ کمال رساند و هر که پیشهٔ خود بگذارد و به مهمی که ملائم او نباشد رجوع نماید
بیشک در مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم از راهی که پیش گرفته به منزل نرسد
و باز گشتن به همان راه میسر نگردد پس مرد باید که در طریق عمل خویش ثابت قدمی ورزد
و از افزون طلبی برطرف نهد و هر کاری که از آن نفعی دیده بزودی از دست ندهد و از
امثال که لائق این مقدمات تواند بود حکایت آن زاهد عبری زبان است و مهمان هوس
پیشه رای پرسید چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در زمین قنوج
مردے بود پرهیزگار روزی مسافری به زاویهٔ او مهمان افتاد زاهد چنانکه
رسم میزبانان کریم باشد بروی تازه پیش آمد بعد از تقدیم سلام و ترتیب طعام

بساط کلام بگستردند زاهد پرسید که از کجا می آئی و مقصد کدام دیارست
مهمان جواب داد که قصهٔ من دور و درازست اگر خاطر مبارک را باستماع
آن میلی باشد بر سبیل ایجاز باز توان نمود زاهد گفت هر گه گوش هوش
گشاده دار و از هر قصه حصه توان گرفت **بیت** ز هر بازیچه رمزی
می توان خواند * ز هر افسانه فیضی می توان یافت * تو بی دهشت
سرگذشت خود باز گوی گفت ای زاهد اصل من از دیار فرنگ است
و من آنجا به خبازی مشغول بودم و با دهقانی دوستی داشتم دهقان از راه
یاری غله که مرا بکار رفتی به دکان فرستادی و بهای آن به مرور زمان بستاندی
روزی مرا یکی از باغهای خود به مهمانی برد و شرایط میزبانی رعایت نمود بعد
از آنکه از تناول اطعمه بپرداخت به مفاوضت مشغول شدیم پرسید که منفعت
کسب تو چه مقدارست شمهٔ از حال خود باز نمودم و گفتم مایهٔ دکان من بیست
خروار گندم است و سود همانقدر که به خورش اهل عیال او فا کند دهقان گفت
نفع کار تو در آن مرتبه نبوده که بنای کار بر آن توان نهاد و من ترا میدانستم
که کسب ترا سود بسیارست گفتم کار تو چگونه است و سود آن چیست جواب داد
که کار مرا مایهٔ اندک و سود فراوانست به جزئی تخمی که زراعت می کنم محصول
کلی بدست می آید و درین حرفت به سود و چند قناعت نداریم من متحیر شدم و گفتم
این چگونه تواند بود دهقان گفت عجب مدار که سود زیادت ازین نیز هست
یک دانهٔ خشخاش چون در زمین نیکو افتد و سبز شود قریب بیست تیری می کشد زیاده
نیز ممکن است و بر هر تیری قبهٔ خشخاش باشد که شمار آنرا کس نداند و ازینجا قیاس

توان کرد که سود کار ما از حیز حد حساب بیرونست و مزارعان مزارع حکمت
گفته اند زرع سه حرفست و حرف اول وی زرست و حرف آخر که عین باشد
آن نیز نام زرست پس این پیشه زر بر زر است بیت و حرف زرع زرست دیگر
که می ماند ٭ همان زرست پس اینجا زرست بر سر زر ٭ چون این سخنان از دهقان
استماع نمودم سودای سود دهقنت در سر افتاد و در دکان بربستم و بتهیهٔ اسباب
زراعت مشغول شدم و در محلهٔ من درویشی بود چون دانست که حرفت خود ترک
میکنم مرا به طلبید و گفت ای استاد بدانچه حوالهٔ تو شده راضی باش و طلب افزونی مکن
که صفات حرص شومست و هر که نقد قناعت بدست دارد پادشاه وقتست بیت
قرص جوین می شکن و می شکیب ٭ تا نخوری گندم آدم فریب گفتم ای شیخ
مرا ازین کار که مباشرم آنچنان فایده نمی رسد و دانسته بودم که منافع
دهقنت بسیارست خیال می بندم که شاید از آن شغل معاش من بسهولت گذرد
پیر زاهد فرمود که مدتی متمادی اسباب معیشت تو همین حرفت بوده و این عمل که
حالا در صدد آنی پر مشغله است شاید که بر لوازم آن قیام نتوانی نمود بیت
واندر قیتان که ره دور و درازست ٭ از کوچهٔ مقصود به بازار تمنا ٭ فضولی مکن و
از کار خود دست باز مدار چون پیر عابد این مثل آورد دغدغهٔ حرص من زیادت شد
و آن سخن را که از محض هواداری بود در گوش راه نداده بر همان خیال ایستادم
و ترک نانوائی گرفته بمختصر سرمایه که بود و اسباب زراعت بساختم و مبلغی تخم کاشته
دیدهٔ انتظار بر راه حصول محصول نهادم و درین حال معیشت بر من و عیال بتنگ آمد جهت آنکه
از دکان خبازی روز بروز آنچه خرج شدی پیدا آمدی حالا یکسال منتظر

می بایست بود تا فائده برسد با خود گفتم سهو کردی که سخن پیران نشنیدی اکنون
باخراجات یومیه درمانده صلاح دران ست که مبلغی بسهم قرض بستانی و باز دکان
نانوائی کشوده باسر کار خود روی پس یکی از خواجگان شهر رجوع نمودم و مبلغی
دام گرفته بار دیگر دکان بکشودم و یکی از خدمتگاران را بر سر آن شغل گذاشته خود
تردد می نمودم گاهی بجهت نسق زراعت بصحرا رفتمی و گاه برای رونق دکان
ببازار آمدمی چون برین منوال دو سه ماهی بگذشت آن خدمتگار خیانتها ورزیده
در دکان از مایه سود چیزی نمانده عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد
رجوع بدان همسایه نمودم و حال خود به تفصیل باز نمودم و کیفیت دو کار پیش گرفتن
و از هر دو زیان دیدن باز نمودم پیر عابد گفت **بیت** روزی بچنان
گذشت و روزی بچنین ❊ اکنون که نگه کنی نه آن ست و نه این ❊ دانستم
که پیر عابد آنچه میگوید واقعی ست و مرا ازین عمل جز حسرت حاصلی نیست
و هر چه دارم به قرض خواهان وفا نمی کند مصلحت دران دیدم که شبانه ازان شهر بگریختم و منزل
بمنزل ترسان و هراسان میرفتم و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من مردند و جهات
مرا قرضخواهان بحساب دام خود تصرف کردند من از مراجعت وطن نا امید گشته مراحل
می پیمایم و جراحت تعب سفر را بلقای اهل الله مرهم راحتی می نهم تا این ساعت که
آئینهٔ دلم به صیقل مجاورت این جناب از زنگ هموم مصفا شد **بیت**
المنة لله که اگر رنج کشیدیم ❊ دیدیم ترا و ز تو به مقصود رسیدیم ❊

باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهان را

دیگر باره شهنشاه متوجه حکیم گشت **مصرع** ثنا گفتش که ای پیر یگانه ❊ بیان کردے

داستان کسی که از حرفت اسلاف انحراف ورزیده بچیزی که لائق او نباشد
توجه نماید اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر و من در صفت
دوازدهم دیده ام که سلاطین را باید که حلم را پیرایهٔ روزگار سازند و مرا
شبهه افتاده است که ملوک را حلم بهتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تو بفکر
عقده کشا باز نما گفت بدانکه ستوده تر صفتی حلم و حسن خلق ست اما شجاعت
همیشه بکار نیاید و سخاوت و حلم همه وقت در کار اند و باز فواید سخاوت
مخصوص بطائفه باشد ولیکن خرد و بزرگ را به حلم حاجت ست پس آئینه
حلم از ان دیگرے فاضلتر ست بیت هر که در و سیرت نیکو بود * آدمی
از آدمیان او بود * نیکی مردم نه نکو روی ست * خوے نکو مایهٔ
نیکوئی ست * و یکی از بزرگان گفته است که اگر میان من و تمامی مردمان
تار موی باشد و همه باتفاق در مقام گسیختن باشند امکان ندارد که بگسلد زیرا که
اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت بکشند من سست بگذارم
یعنی کمال حلم و سعت عفو من تا آن حد ست که با اهل عالم توانم زیست و با عامی
و عالم و بی گناه و مجرم در توانم ساخت بیت من به کمند آورم و بمراد خویشتن با
گر نرود به طبع من من بروم بخوی او * و باید دانست که ثبات و وقار پادشاهان
را زیباتر حلیتی ست چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان
نافذ ست پس اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته ندارند ممکن که بسبب
درشت خوئے اهل اقلیمی را نفور سازند و بسی جانها و مالها در معرض هلاک افگنند
رباعی هر حکم که سلطان زمان فرماید * از بعد تامل فراوان باید *

ورزانچه تأملی نماید * شاید که از آن بسی خللها زاید * و اگر پادشاه
بآب سخاوت گرد احتیاج از روی روزگار بشوید یا بآتش شجاعت خرمن
حیات بدخواهان را بسوزد چون از سرمایهٔ حلم بی بهره باشد بیک جفا چشمهٔ
سخا را تیره سازد و بیک جریده هزار دشمن جانی برانگیزد اما اگر در باب سخاوت
و شجاعت فتوری داشته باشد برفق و دلجوئی و حلم و خوشخوئی رعیت و لشکر را
شاکر تواند ساخت و با وجود حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره مند باشد بیت
باش ثابت در طریق بردباری همچو کوه * هر که تمکین بیش دارد بیشتر دارد شکوه
و پادشاه باید که هنگام حلم متابعت هوا جایز نشمرد و بوقت خشم مطاوعت شیطان
روا ندارد و نزد اهل تحقیق مقرر است که تا کسی غضب مستولی نگردد بدرجهٔ صدیقان
نرسد و در نوادر کلمات حکما مسطور است که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات
حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب
جامع جمیع مکارم اخلاق است و راندن غضب متجمع تمام قبایح اعمال بیت
خشم و کین وصف سباع است و ددان * هرکرا خشم است و کین هست از ددان
دیگر باید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل بجهت آن است تا اگر
غرور جباری او را از نهج حلم منحرف سازد وزیر صاحب تدبیرش بطریق صحبت مناسب
براه اصلاح آورد تا بمواهب فضل کردگار و میامن حلم و وقار و خلوص نصیحت
وزیر نامدار در همه امور مظفر و منصور شود چنانچه در خصوص پادشاه هند و
قوم او بود رای پرسید چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده اند که
در یکی از بلاد هند پادشاهی بود هیلار نام و دبیری داشت با وجود حسن صورت

بخوبی بسیر ستارهٔ آراسته یکی را سهیل یمنی گفتندی دیگری را ماه ختنی و مادر ایشان
ایران دخت بود و دل پادشاه بمهر این گوهر یکتا و محبت آن دو فرزند بغایت
متعلق بودی دیگر وزیری داشت که او را بلار گفتندی بلغت ایشان معنی
این کلمه مبارک روی باشد و او ببزرگواری بود بمتانت عقل مشهور و دبیر خاصش
کمال نام داشت و از مراکب خاصه پیلی سفید داشت و دیگر دو فیل بودند و دیگر دو شتر
بختی سمندی بود و شتر تندرو و تیغی داشت بگوهر نگاشته ملک بدینها که
مذکور شد دلبستگی تمام داشتی و بر سلاطین سائر دیار هند مباهات نمودی و در
ولایت او برهمنان بودند که خود را تابع برهما دانستندی و به پیغمبری او معترف
گشته از دین حق انحراف ورزیدندی چندانچه ملک همیلار ایشان را از اغوای
خلائق منع می نمود آن عادت را ترک نمی دادند و هم بدان انجامید که شاه متعصب
دین و از ده هزار تن از ایشان بکشت و خانه های ایشان را بنیاد داده زن و فرزند
ایشان باسیری ببرد و چهار صد تن را که بفنون علوم آراسته بودند ملازم پایه سریر
گردانید ایشان ناکام کمر خدمت بسته فرصت انتقام را انتظار می بردند تا شبی
ملک باستراحت مشغول بود هفت آواز با هیبت شنود و از هول آن بیدار شده متفکر گشت
در اثنای این حال بار دیگر خواب بروی غلبه کرد و در خواب دید که دو ماهی
سرخ بر دم ایستاده و برابر او باز دند ملک دیگر باره متنبه شده و باندیشهٔ
دور و دراز افتاده بخواب فرو رفت دوم باره دید که دو بط رنگین و قازی بزرگ
از عقبش می پریدند و آخر پیش وی فرود آمده آغاز دعاگویی کردند باز از خواب درآمد
و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب شد و چنان دید که ماری سبز رنگ

با خالهای زرد و سفید برگرد پای می گردد و آن افعی خوش طلعت بر آن شاخ صندل
می پیچید ملک از ترس بیدار شد و از آن باز بهراسید و هنگامیکه بار دیگر مشغول خواب
او را بعالم مثال برد درین نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پای بخون آلوده است
ملک بیدار گشته اضطراب کرد خواست کسی را آواز دهد ناگاه خواب برو غالب شد
چنان دید که بر اسپ سفید سوار شده و عنان بجانب مشرق تافته تنها می راند چندانکه
می نگرد از ملازمان جز دو فراش پیاده کسی را نمی بیند باز از خوف بجست و
کرت ششم بخواب رفته آتشی دید که بر فرق او افروخته شده است از مشاهده این
هراسان گشته باز بیدار شد هفتم بار از خواب بیخود افتاد مرغی دید که بالای سر او
نشسته منقار بر فرقش می زد این نوبت شاه نعره زد که ملازمان بفریاد آمدند و بعضی
خود را بپایه سریر رسانیدند ملک ایشانرا باز گردانید و از هیبت آن خوابها بر خود میپیچید
تا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد و القصه بقیه شب بروز آورده برهمنان
و برهمه را بخواند و بی آنکه در عاقبت کارها تامل فرماید تمامی خوابها با ایشان تقریر کرد
ایشان واقعات شنیده و هراس بر ناصیه شاه دیده گفتند اگر ملک شرف اجازت ارزانی
دارد ما بندگان با یکدیگر اتفاق نموده بمطالعه کتب تعبیر رجوع نمائیم پس از روی
بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده دفع ضرر آن را وجهی اندیشیم بیت
سخندان باندیشه راند کلام * که بی فکر باشد سخن ناتمام * شاه اجازت
داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده از خبث ضمیر سلسله انتقام را تحریک
دادند که بدین وسیله کینه خویش توانیم خواست چون او را محرم خود ساخته و به
تعبیر ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد بیت دشمن بسوز سینه گرفتار محنت است

دودمی از وبرآر که فرصت غنیمت ست پس بدین غدر اتفاق کرده پیش شاه
رفتند و گفتند بر ضمیر انور شاه مجملا ظاهر شد که تعبیر این خوابها جز بهجوم بلایست ما
دفع مضرت اندیشیده ایم اگر ملک سخن ما را قبول فرماید و اگر از فرموده ما ابا نماید
بلای عظیم بلکه زوال پادشاهی را مترصد باید بود ملک در حیرت افتاد و گفت تفصیل
این سخن را باز باید نمود ایشان بدینگونه تقریر کردند که آن دو ماهی بر دم ایستاده
فرزندان شاه اند و آن مار ایران دخت ست و آن دو بط دو پیلان اند و قاز بزرگ
پیل سفید ست و آن استر سمند شهریار ست و دو فرایش بیاده شتران بختی و آن آتش
بلار و زیر ست و آن مرغ که منقار بر سر شاه می زد کمال دبیر ست و آن خون آن شمشیر
گوهر نگار ست که بر فرق ملک رانند و ما تدبیر ضرر این خواب بر آن نوع ساخته ایم که
هر دو پسر و مادر شان و دبیر و وزیر و فیلان و اسپ و شتران را بدان شمشیر کشته و از خون
هر یک قدری گرفته یکجا جمع کنند و شمشیر را شکسته با آن کشتگان در زیر خاک مدفون
سازند و آن خون را با آب دریا آمیخته در آبزنی ریزیم و ملک را در آن نشانده دعاها
بخوانیم و دیگر باره از آن خون بر پیشانی شاه طلسمات نویسیم و کف و سینه
او را بدان خوناب آلوده سه ساعت بگذاریم پس بآب چشمه سر و تن
ملک را شسته بروغن زیت چرب کنیم تا مضرت کلی مدفوع گردد و بجز این
حیله هیچ چیز دستگیری نماید شاه که این سخن بشنید آتش حیرت متاع صبر
بسوخت گفت ای دشمنان دوست روی مرگ از این تدبیر شما بهتر ست چون
این طائفه را بکشم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگی چه فائده **قطعه**
صحبت یاران غنیمت دان که نقد زندگی ❊ خاص از بهر شما صحبت یاران خوش ست ❊

خوش بود بهر تماشا گلشن عمر عزیز * وان تماشا هم بدیدار هواداران خوش است *
من زندگانی بی این جماعت نمی خواهم اگر می توانید حیلهٔ دیگر انگیزید برهمنان گفتند
سخن حق تلخ باشد عجب از رای ملک که دیگران را با نفس خویش برابر میدارد و سخن
بی غرضانه را اعتبار باید نمود و درین کار شروع باید کرد تا ذات ملک باقیست
زن و فرزند کم نمی آید ملک که این فضول شنید بغایت متالم گشته بخلوت خانه خرامید
و میگفت بی جمال فرزندان و همدمان چه راحت توان یافت القصه ملک یک شبانروز
در دریای فکر غواصی نموده گوهر تدبیری نیافت و میان ارکان دولت فکرت
پادشاه شائع گشت بلار وزیر اندیشید که اگر در استکشاف ابتدا کنم از ادب
دور افتد و اگر تامل بیش کنم هم ملائم اخلاص نباشد پس نزدیک ایران دخت رفت
و گفت بر رای عالی مخفی نیست که ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و هر روز یکدو
نوبت برابهمه را طلبیده است امروز خلوتی کرده و متفکر و رنجور نشسته اکنون صلاح
آنست که پیش ملک روی و صورت واقعه معلوم گردانیده عز اعلام ارزانی داری
تا زود تر بتدارک آن مشغول گردیم ایران دخت نزدیک ملک آمده گفت موجب حیرت
چیست اگر از برهمنان چیزی استماع افتاده بندگان را صاحب وقوف باید کرد تا در ان
شرایط خدمتگاری بجا آرند ملک فرمود که سوال نباید کرد از چیزی که اگر جواب آن
بیان کنند موجب تشویش خاطر گردد ایران دخت گفت اگر این رنج بجمیع متعلقان باز گردد
غم نیست و اگر عیاذاً بالله تعلق بنفس نفیس آن حضرت دارد در آن نیز اضطراب نباید نمود
بلکه مردانه در ملازمت صبر و ثبات تقدیم باید فرمود چه جزع رنج را زیاده کند
بیت ای دل صبور باش بر آفات روزگار * نیکو شود بصبر سر انجام کار تو *

و پادشاه را سوافق آنست که چون سهمی سانح گردد و جه تدارک آن بر محل کیاست او پوشیده نماند چه آدوات دفع ملال مهابت ملک گفت از آنچه براهمه اشارت کرده‌اند اگر حرفی بگوش کوه فرو خوانند اطراف آن چون طور بشگافد ایران دخت دیگرباره مبالغه نمود ملک جهت رضای او شمهٔ از مکنون باطن گفت که من درین شبها واقعه دیدم و بجهت تعبیر با براهمه درمیان آوردم آن ملاعین چنان صواب دیده‌اند که ترا با چهار پسر و وزیر و دبیر و فیل سفید و دیگر پیلان و جمازگان سمند به شمشیر بکشند تا اثر ضرر آن خواب بدفع گردد ایران دخت چون این سخن بشنود از آنجا که زیرکی او بود دل از جا نبرد و گفت پادشاه را برای این کار اندوهناک نباید بود اما برین طائفه غدار اعتماد نباید کرد و بی تامل در آن نباید پیوست چه مرده را زنده کردن از قدرت بشر خارج ست ملک را باید دانست که براهمه او را دوست نمی دارند و غرض ایشان درین تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود و فرزندان را از پیش بردارند تا ملک بی وارث بماند و بزرگان مشفق را ضائع گردانند تا رعیت دلیر شود و دیگر اسباب جهانداری باطل سازند تا ملک تنها و بیکس بماند و من بنده خود محلی ندارم و چون ملک را تنها یابند مکنون ضمیر بفعل آرند و پادشاهان را از مکر دشمنان غافل نباید بود

نظم

مشو ایمن از خصم بیدادجوی ٭ که غدار پیشه ست و ناپاک خوے ٭ بظاهر دم آشنائی زند ٭ بباطن در بیوفائی زند ٭ و با این همه اگر در آنچه براهمه صواب دیده‌اند کشایشی می تواند بود تاخیر نشاید کرد و اگر توقف را مجال است یک احتیاط دیگر باقی ست ملک شال داد که آنچه تو گوئی هر آئینه مقبول خواهد افتاد ایران دخت گفت کاریدون حکیم در کوه خضر اگوشه غاری اختیار کرده اگر

رای ملک اقتضا فرماید او را کرامت محرمیت ارزانی باید داشت ملک فی الحال نزدیک کاریدون حکیم رفت حکیم گفت سبب تحشم رکابت چیست و نیز اثر تغیر بر بشرهٔ مبارک پیدا است ملک کیفیت منامات و تعبیر براهمه باز گفت کاریدون فرمود این سخن آن طائفه گفتنی نبود ع هر گوش کجا محرم اسرار بود ﷺ جهت آنکه نه عقلی دارند و نه دیانتی ملک را بدین خوابها شادمانی باید افزود من همین زمان تعبیر هر واقعه باز گویم اولاً آن دو ماهی که بر دم ایستاده بودند رسولی باشد که از جانب سراندیب بیاید و دو پیل با چهار صد رطل یاقوت رمانی در پیش شاه بخدمت باز دارد و آن دو بط و قازی دو اسپ باشد و اشترے که شاه دهلی فرستد و آن مار که بر پای ملک پیچیده شمشیری باشد و آن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت خلعتی ارغوانی باشد از دار الملک غزنیه بطریق تحفه بجامه خانهٔ ملک آرند و آن شتر سفید پیلی باشد سفید که سلطان بیجانگر بخدمت ملک فرستد و آنچه بر فرق پادشاه چون آتش می درخشید تاجی بود که ملک سیلان بهدیه فرستد و مرغی که منقار بر سر ملک میزد در آن توقع اندکی مکروهی هست غایتش آنکه چند روز از دوستی عزیز اعراض نموده آید و مآل آن بصلاح انجامد و آنچه هفت کرت دیده دلیلست بر آنکه رسولان بهفت نوبت بدرگاه ملک آیند و ملک بحصول آن نعمتها شاد کام گردد و باید که من بعد شهنشاه عالم نااهلان را محرم اسرار خویش ندارد ﷺ بیت

کسی را امتحان ناکرده صد بار ﷺ مگردان پیش خویشش صاحب اسرار ﷺ

و اصل خرد آنست که مطلقاً از صحبت مردم بیباک زشت سیرت اجتناب فرض شناسد ملک چون این باب استماع نمود فی الحال شکر تقدیم رسانید پس ملک با دل شادان مستقر

دولت نزول اجلال ارزانی داشت و هفت روز متوالی بلاها با می‌رسیدند
روز هفتم ملک از زندان بلار و ایران‌دخت دبیر را بخلوت طلبیده گفت عجب خطائی
کردم در آنکه خواب خود بدشمنان باز گفتم اگر رحمت الهی و نصیحت ایران‌دخت
دست تدارک نگشودی عاقبت اشارت آن بلاعین هلاک من و تمامی اتباع ادا کردی و
هر کرا سعادت یار باشد هر آینه موعظت مشفقان عزیز داشته در کارها پیش از
تأمل غوص کند و موضع حزم و احتیاط فرو نگذارد ع هرکه بی تدبیر کاری کرد سامانی
نیافت * پس بفرمود که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خالی از ملال شود لازم
آنست که این همه هدیه‌ها بر ایشان قسمت باید خاصه ایران‌دخت را که تدارک این واقعه
امر فرمود بلار گفت ملکهٔ زمانه را درین معنی سعی بسیار بود ازین تبرکات تاج
مرصع با جامهٔ ارغوانی مکلل مناسب اوست ملک امر کرد تا هر دو را بحجرهٔ خاص بردند
و خود با بلار وزیر در آمد و در حرم کنیزکی دیگر بود که او را بزم افروز گفتندی ملک
با او دلبستگی تمام داشتی ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را آواز دادند و تاج
و جامه را حاضر گردانیدند و مثال داد که هرکدام که ایران‌دخت اختیار کند آن دیگر
حصهٔ بزم افروز باشد ایران‌دخت را میل بطرف تاج بیشتر بود تاج برگرفت بزم افروز
نیز باختیار جامهٔ ارغوانی سرخ رو شد قضا را شبی که نوبت حجرهٔ ایران‌دخت بود
ملک بر حکم میعاد آنجا خرامید و ایران‌دخت تاج مرصع بر سر نهاده و طبق برنج
بر دست گرفته پیش ملک بایستاد ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود درین میان
بزم افروز جامهٔ ارغوانی پوشیده بر ایشان بگذشت ملک او را دیده دست از طعام
باز کشید و متوجه بزم افروز گشته زبان بتحسین بگشاد آنگاه ایران‌دخت را گفت این

۱۱۴ باب ۱۲

تاج لایق فرق بزم افروز بود که تو بر دشتی ایران دخت را غیرت دامن گرفته آتش رشک
در سینه افتاد و بیخود وار طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد و آن تعبیرے که حکیم
بوقوع آن تعرض کرده بود هم متحقق گشت ملک را آتش غضب افروخت بلار وزیر را
طلبید و گفت این نادان را از پیش من بیرون بر و گردن بزن بلار ملکه را بیرون آورد
و با خود اندیشید که درین کار مسارعت شرط نیست چه این زن در فصاحت و ملاحت
و کیاست و فراست بی مثل ست ملک از دیدار او نشکیبد و قطع نظر
از اعتراض ملک در امثال این کارها شتاب کاری نیکو نمی نماید و مرا درین تاخیر
سه منفعت کلی حاصل ست اول مثوبت ابقای نفسی دوم حصول رضای ملک
اگر از قتل او نادم شد سوم منتی بر جمیع مملکت که مانند او ملکه را باقی گزارم پس او را
بخانه خود برد و فرمود که باحتیاط هر چه تمامتر نگاهدارند و در تعظیم و احترام او مبالغه
لازم شمارند و خود با شمشیری بخون آلوده ببارگاه درآمد و گفت فرمان ملک
بجا آوردم ملک را فی الجمله سورت غضب تسکین یافته بود چون این سخن بشنید
رنجور گشت و شرم داشت که اثر تردد ظاهر گرداند پس خویشتن را ملامت کردن
گرفت و گفت این گناه تست که حلم و تانی را بر طرف نهادی بایستی که من بدین
قدر جرات چنین حکمی نکردمی اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیهٔ پادشاه
مشاهده نمود گفت ملک را غمناک نباید بود که تیر از شست جسته باز نتوان
آورد و اندوه بیفایده خوردن تن را نزار سازد و حاصل آن جز رنج دوستان
و راحت دشمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک حکمی کرد و امضا بدان پیوسته فی الفور
پشیمان شد در وقار پادشاهی بدگمان گردد بایستے که ملک درین قصه ملامت

ورزیدی ملک گفت مرا درین حکم خطائی افتاد باری بایستی که تو در آن تاملی بجا
می آوردی وزیر جواب داد که ملک را از جهت یکی ازین چندین فکرت بضمیر مبارک راه
نباید داد ملک را از فحوای کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دخت کشته گشته پس
روی بوزیر کرد و گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب داد که سه تن
همیشه اسیر اندوه و پیوسته مغموم باشند اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکه
در حال قدرت نیکوکاری بجا نیارد سوم آنکه نا اندیشیده کاری کند ملک گفت
ای بلار در خون ایران دخت توقف نکردی بسعی باطل تو هلاک شد وزیر جواب داد
که سعی سه تن باطل است شخصی که جامهٔ سفید پوشد و بشیشه گری کشد و
گازری که با لباس تکلف در آب ایستد و جامه شوید و بازرگانی که زن نیکو
بدست آرد و او را در وطن گذاشته سفر دوردست اختیار کند و من در خون وی سعی نکردم
بلکه فرمان ملک را امتثال نمودم و درین باب ملامت بدان حضرت است که درین مثال
رای ثاقب را از ملاحظه معزول گردانید ملک گفت ازین سخن درگذر و در آن باب
فکری کن که مرا آرزوی دیدار او اندوهگین دارد وزیر گفت دست تدارک بدامن
این کار نرسد ملک گفت اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی
وزیر گفت سه تن خود را در رنج اندازند یکی آنکه در مصاف از خود غافل شود دوم آنکه
وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند سوم آن پیر مردی که زن ناکار و جوان را عقد آرد
و آن زن هر روز مرگ او میخواهد و با او نمی سازد ملک گفت ازین عمل بر تهتک تو دلیل
توان گرفت جواب داد تهتک بحرکات دو کس ظاهر گردد یکی آنکه مال خود نزد بیگانه بودیعت
نهد دوم آنکه ابلهی را میان خود و خصم حکم سازد و من درین کار تهتک نورزیده ام [illegible] آنکه

در امضای فرمان شاه متابعت جسته ام ملک گفت مرا جهت ایران دخت غم بسیارست وزیر جواب داد از جهت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد یکی آنکه اصلی کریم و جمالی زیبا و عفافی کامل دارد دوم آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد سوم آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد چهارم آنکه در نیک و بد خیر و شر موافقت را شعار سازد پنجم آنکه خجسته فال و مبارک نفس بود و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود ملک گفت ای بلار در سخن دلیری میکنی از تو دوری لازمست وزیر گفت از دو تن دوری پسندیده افتد یکی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد دوم آنکه ظاهر را از نواهی و باطن را از ملاهی پاک ندارد ملک گفت ما در چشم تو حقیر می نمائیم وزیر گفت بزرگان در چشم سه طائفه سبک نمایند اول بندهٔ گستاخ که گاه و بیگاه با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با وی هزل و فحش دوست دارد دوم بندهٔ خائن که بر اموال خواجه مستولی گردد چنانچه اندک مدتی را مال وی از مال خواجه برگذرد سوم بندهٔ که بی استحقاق محل اعتماد گردد ملک گفت من ترا آزموده ام و نا آزموده بهتر بودی وزیر جواب داد که هشت تن نتوان آزمود الا در هشت موضع شجاع را در جنگ و برزگر را در زراعت و بزرگان را در زمان غضب و بازرگان را در هنگام حساب و دوست را در وقت حاجت و مردم اصلی را در ایام نکبت و زاهد را در احراز ثواب آخرت و عالم را در هنگام تقریر حاصل الامر چند آنچه ملک مفاوضات کراهت آمیز با وزیر میفرمود وزیر جوابی تیزتر باز میداد و ملک بطریق حلم تحمل نموده آن شربتهای ناخوشگوار را نوش میکرد نظم
تحمل کند هر کرا عقل هست ٭ نه عقلی که خشمش کند زیر دست
تحمل چو زهرت نماید نخست ٭ ولی شهد گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان ثناگوئی بگشاد و گفت این بنده که باقدام جرأت بساط بساطت
می پیمودم جهت امتحان ذات ستوده صفات بود والمنة لله اگر کسی شبیه
ملک طلبید ع جز در آئینه و آبش نتوان یافت نظیر **نظم** بزرگی
بناموس و گفتار نیست ٭ بلندی بدعوی و پندار نیست ٭ از آن نامور
تر محلی مجوئی ٭ که خوانند خلقش پسندیده خوئی ٭ ملک گفت چون
بنده بگناه خویش معترف گردد هر آئینه در مقام اعتذار خواهد بود وزیر
گفت ای ملک من بگناه خود اعتراف دارم و گناه من آن است که در امضای
فرمان ملک تاخیری جائز داشتم و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیدم اکنون
حکم ملک راست چندانکه ملک این سخن استماع فرمود دلائل فرح بر ناصیه پاکش
ظاهر گشته رایات دواعی محامد الهی باوج علیین رسانید بلار از نزد ملک
بیرون آمد و ایران دخت را بشارت وصال رسانید ایران دخت مثال حضور را
امتثال نموده بخدمت شتافت و شرط بندگی بجا آورد و زبان بمنت و شکرگزاری
بگشاد و ملک گفت این منت از بلار باید داشت که شرط مناصحت بجا آورد بلار
گفت مرا بکمال حلم و رأفت خسروانه وثوقی تمام بود و این تأمل بسبب آن
وجود گرفت پس وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت
بیت چو روز دگر صبح گیتی فروز ٭ بفیروزی آورد شب را بروز ٭
ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر باصالت خود و کافّه
اهل و اولاد ملک از براهمه داد طلبید حکم سلطانی شرف نفاذ یافت که کاریدون
حکیم را حاضر گردانیدند و نکال عقوبت براهمه رای حکیم تفویض فرمود کاریدون را

صواب چنان دید که بعضی را بر دار کشیدند و جمعی را در پای فیل
افگنده با خاک رهگذار یکسان ساختند

باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت

چون رای دابشلیم این داستان از بیدپای حکیم استماع نمود گفت شنیدم صفت منقبت
حلم و بردباری و مضرت شتاب و سبکساری و تفضیل ثبات و حلم بر دیگر مناقب
شهریاران بشناختم اکنون بازگوید داستان ملوک در داشتن ملازمان
امین و باز نماید که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسد برهمن گفت
قوی‌تر رکنی در آنچه ملک فرمود شناختن موضع اصطناع است و پادشاه
را باید که نقود ملازمان خود را بانواع امتحان بر محک آزمایش زند
و عیار رای هریک معلوم گرداند و اعتماد بر پرهیزگاری و صلاحیت
ایشان کند که سرمایهٔ خدمت ملوک راستی است و راستی بی خداترسی
و دیانت وجود نگیرد و سر همه دانشها خوف و خشیت باشد هر ملازم سلطان
که از خدا ترسد هم شاه را باده استظهار بوی قوی گردد و هم رعیت را
عهده امیدواری روی نماید **نظم** خداترس را بر رعیت گمار * که معمار ملک است
پرهیزگار * وزیر از خدا باید اندیشناک * نه از خوف سلطان بهم هلاک * و البته
دروغگوی ناراست نشاید که در معرض محرمیت آید رای فرمود که این باب به تفصیل
احتیاج دارد چه مردم بی‌اصل فرومایه بصفتهای نیک آراسته می‌باشند و به آخر
هم ایشان حسب الفعال تربیت کننده میشود بیت ناپاک‌اصل گرچه در اول

و فایده آخر ازان بگردد و عزم جفا کند برهمن گفت مفصل این سخن آنست که خداوندگار
پادشاه را سه صفت می باید اول امانت در فعل که مرد امین پسندیدهٔ خالق و خلایق
ست و محرمیت اسرار ملوک را لایق دوم راستی در قول چه دروغ عیبی
عظیم ست و پادشاه را از دروغگویان احتراز فرمودن فریضه باشد سوم اصلی
پاک و همتی عالی و پادشاه باید که نظر بمحاسن اخلاق چاکران کند نه بمحل استظهار
ایشان چون کسی بحلیه فضائل حالی از رذائل خالی افتد و عفاف و صلاح جمع کند
لازم بود که پادشاه تربیت او و ترتیب مصالح نگاه دارد و بآهستگی بمراتب تقرب رساند
و حاصل الباب آنست که ملازم سلاطین معتمد و امین باید تا هم اسرار مالی و ملکی از وقوف
اغیار مصون ماند و هم سپاهی و رعیت از ضرر محفوظ باشند چه اگر یکی از مقربان عیاذاً
بالله بصفت خیانت گرفتار باشد ممکن که بی گناهی را در معرض تلف افگند و از
نظائر این کلمات حکایت زرگر و سیاح ست رای پرسید که چگونه بوده است
آن **حکایت** گفت آورده اند که در دار الملک حلب پادشاهی نامدار بود
دختری داشت مهر پیکر پادشاه این گوهر یکدانه را از دیدهٔ اغیار نهان داشتی
روزی جهت این دختر پیرایه ترتیب می نمودند و باستادی زرگر احتیاج افتاد
دران شهر زرگری بود صناع ملک آوازهٔ او شنیده و بعضی از مصنوعات او
دیده بوده درین وقت او را بحرم طلبیدند و در باب ترتیب پیرایه با او گفت و
شنیدی رفت مرد زرگر جوانی بود ظریف دل پادشاه بمقالات او مائل شد و او
روز بروز بهنرهای غریب پادشاه را شیفته ساختی تا محرم حریم سلطنت شد و دختر
پادشاه او را پس پرده راه داد و این پادشاه وزیری داشت بمتانت عقل مشهور

چون دید که پادشاه در تربیت زرگر از حد اعتدال درگذشته از محض نصیحتی بتقریب
عنان کلام بجانب مهم زرگر منعطف ساخت که سلاطین سابق ارباب حرفت را
در صدر اصحاب مکنت نیاورده اند وحالا ملک این شخص را محرم حرم ساخته و بمجلس
سخنان میرسد که این شخص اصلی کریم ندارد چه پیوسته سخنان او بر آزار و ایذای
مردم موقوف است و از چنین مردم آیین وفاداری توقع نتوان کرد بیت هر که
از ناکس طمع دارد وفا ❊ از درخت بید می جوید ثمر ❊ و من مشاهده
کرده ام که هرگاه ملک به نسبت شخصی در مقام انعام بوده آن سفله از
غایت ملال بنا بودن خود راضی گشته و حکما گفته اند علامت اراذل آنست که
قوت دیدن کرم دیگری نداشته باشد و سزاوار تر بصحبت ملک طایفه اند بود
که عز اصالت با شرف فضیلت جمع کرده اند ملک گفت این جوان صورت نیکو
دارد و بزرگان گفته اند حسن عنوان از لطف مضمون خبر میدهد بیت
هر که عاقل بود از خوبی عنوان داند ❊ که درین نامه خبرهای نکو خواهد بود ❊ وزیر گفت
در دبیرستان حکمت سوره حسن صورت نمی خوانند چه بسیار کس باشد که بصورت
زیبا دل خلقی برباید و چون نقد معنی او بر محک امتحان زنند هیچ چیز را نشاید
در امثال علما وارد است که حکیمی جوانی خوب صورت بدید و دلش بمصاحبت او
مایل شد پیش آمده سکه حقیقتش را بیازمود عیاری نداشت حکیم
درگذشت و گفت نیکو خانه ایست اگر در وی کسی بودی بیت ره بعضی بر
که در صورت دو نی ماند بهم ❊ از یکی خیزد شکر وآن یک ز بهر بوریاست ❊
ملک گفت که بلطافت صورت بر اعتدال مزاج استدلال توان کرد و صاحب

مزاج معتدل را قابلیت تربیت هست اکنون نظر تربیت بر گمارید تا اکتساب
اوصاف ستوده بر کمال رسد چه اثر تربیت سنگ خارا را یاقوت و لعل بهی سازد
و به یمن تقویت خون سیاه مشک خوشبوی و قطرهٔ باران گوهر یکتا شود وزیر جواب
داد که ای ملک آنرا که جوهر اصلی ندارد تربیت فرمودن نه لائق است چه هر سنگی
جوهر نگردد و هر خونی مشک نشود و اگر ناکس هزار سال تربیت یابد از وی توقع
نکوئی نتوان داشت بیت بید را اگر بپرورند چو عود چه بر آید نسیم عود زبید
و لئیم را صد نوبت اگر تغییر و تبدیل دهند جوهر ذاتی او متغیر نخواهد شد و زرگر از جمله
آنهاست که از مخالطت او احتراز باید نمود و حال آنکه ملک در تربیت او باعلی فراز
رسانید مصلحت آن است که در تقرب او جانب اعتدال مرعی باشد شاه بسخن وزیر التفات
نه نمود و گفت سلاطین بی تلقین دولت در کاری شروع ننمایند شریف بزرگوار
آنکس تواند بود که پادشاه وقت او را برگزیند وزیر دید که شاه در تربیت او ثابت قدم
و مصر گشته اما چون روزی چند برآمد زرگر دست اختیار گشاده دید
پای از مرکز اعتدال بیرون نهاده باسید و بیم و وعد و وعید تصرف در مال
مردمان آغاز کرد روزی جهت پیرایهٔ دختر شاه به بعضی از جواهر احتیاج
افتاد بدان نوع که مدعا بود نه در خزانهٔ شاه یافتند و نه در بازار جوهریان زرگر
به تفحص خبر یافت که دختر بازرگانی بدینگونه جواهر قیمتی دارد زرگر بطلب جواهر
کسی نزد وی فرستاد دختر بانکار پیش آمد القصه او را طلبیدند و زرگر دختر شاه را
فرمود که این بازرگان بچه درهای شهوار دارد که جوهری فلک انهای جواهر الصفا
و روشنئی آن لآلی آبدار ندیده و بتصرف او یاقوت هائی خوش آب است چند

پارهٔ زمرد سبز ریحانی و درج جواهر و لعل چندست ربانی ملکه را امر باید فرمود
تا این دختر جواهر را حاضر گردانیده بقیمت وقت بما فروشد اگر بطوع و رغبت اقرار
نکند بتکلیف از و حاصل باید کرد ملکه بازرگان زاده را باحضار جواهر تکلیف نمود
دختر سوگندها یاد کرد که من چنین جوهرها ندارم و خرده ریزه که داشتم از دریا آورد
زرگر آن را نه پسندید ملکه را بر تعذیب و تحریص کرد دختر شاه بشکنجه بازرگان زاده
فرمان داد و اندک زمانی را آن عجوزه در پنجهٔ هلاک افتاد و زیر این صورت را
بر لوح خاطر شاه تصویر کرد ملک را از دود بدنامی زاویهٔ سینه تیره شد و از ثان
بازرگان زاده را بنواخت و مال بسیار داده خوشنود گردانید و دختر را از نظر
بیفگنده ترک تربیت زرگر گرفت و زرگر از انتقام سلطانی ترسیده گریختن با در
دختر صلاح در آن دید که دختر چند روز از شهر بیرون رفته در چار باغ ملک
ساکن گردد وقتی که خواطف قهر شهریاری تسکین یابد بحرم آید دختر به چار باغ پدر رفت
و زرگر ازین حال خبر یافته بملازمت ملکه آمد شاهزاده چون زرگر را دید گفت ای
بدبخت باز آمدی تا فتنهٔ دیگر برانگیزی برو که دیگر ملاقات تو بر من وبال ست
زرگر از نزد شاهزاده ناامید بیرون آمد و روی در بیابان نهاده سراسیمه میرفت
شب در آمد و ابر تیره چراغ ستارگان را فرو نشاند قضا را در آن صحرا برای شکار
در آن چاهی بسر پرده بودند و ببرے و بوزنه و ماری در آن چاه افتاده
زرگر که براه مردمان از جفا چاه کندے برا ثر جانوران در چاه فتاد

بیت ای که تو از ظلم چاهے میکنی ❊ از برای خویش چاهی میکنی ❊

این جماعت که در قعر چاه بودند از رنج خود با ایذای دیگری نپرداختند و روزها

در تنگ چاه بماندند تا یکروز سیاحی از اهل شهر عزیمت سفر نموده بر ایشان
بگذشت و آن حال ملاحظه فرموده پریشان خاطر گشت که آخر این مرد بباديهٔ
ممات نزدیکترست اورا خلاص هم پس رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخته
بر سر چاه رسید کرت دیگر مار مسابقت کرد سوم نوبت ببر پنجه در رسن زد چون این
هر سه بهامون رسیدند سیاح را دعا کرده گفتند بدانکه ترا بر هر یک از ما منتی بزرگ
ثابت شد و درین وقت مجازات آن میسر نمیگردد اگر التفات نموده منزل ما را
بقدم مشرف سازی طریق حق گزاری مرعی افتد و حالا نصیحتی داریم
که استماع آن بر تو فرض ست این مرد را از چاه بیرون میار که آدمی
بدعهد باشد و پاداش نیکی به بدی لازم داند بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت
بیت بگذر از صورت و سیرت بصفا آر از آنکه * آدمی شکل بود گو بتر از دد باشد * و
اکثر اهل روزگار بآرایش صورت مشغول اند و از اصلاح معنی غافل لاجرم ع
دیده را یوسف اند و دل را گرگ * علی الخصوص این مرد در بشرهٔ او علامت مروت
ندیده ایم و اگر قول ما را کار نه بندی روزی باشد که پشیمان شوی سیاح بسخن ایشان التفات
نانموده رشته فرو گذاشت و زرگر را بسر چاه آورد و زرگر سیاح را عذرها خواست
و شمهٔ از احوال خود باز گفت و با این همه التماس نمود که روزی بر و بگذرد شاید که مکافاتی
بجا تواند آورد سیاح گفت حالا پای توکل در طریق عزیمت نهاده ام اما شرط کردم که اگر
از قضا امان باشد دیگر باره شرف صحبت دریابم بدین معاهده یکدیگر را وداع کردند
سیاح روی براه آورد و زرگر بشهر باز آمده در گوشهٔ متواری شد و پادشاه از تربیت زرگر و از
ناشنودن مواعظ وزیر منفعل بجانب دختر التفات نمیکرد تا برین قصه یکسال بگذشت

وسیاح برخی از بلاد را تماشا فرموده سه صد درست زر بدست آورد
و پس از غربت روی بمسکن نهاد و شب هنگامی بدامن آن کوه که موضع
بوزنه بود فرود آمد قدری از شب گزشته دو دزد ببالین وی آمدند
و نقد و جنس که داشت تصرف کرده و دست و پایش محکم بر بستند
و در کریوه که از شارع دور بود همچنان بسته بیفگندند شب همه شب آن مرد
سیاح بسته افتاده بود و هنگام سحر از درد دست و پا بی طاقت شده
فریاد آغاز کرد درین وقت بوزنه بطلب طعمه بیرون آمده بر حوالی آن
کریوه میگزشت آوازی دردناک شنیده بسر وقت سیاح رسید
چون یار خود را بسته بند بلا دید گفت ای دوست عزیز بدینجا چون
افتاده سیاح گفت ای یار در محنت آباد دنیا هیچ تحفه راحتی بی غصه
جراحتی نرسد بیت کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد * کس گل بی خار
زین بستان نچید و هرگاه کسی بدین نکته دانا شد نه از غصه خار آزار اشتعالت
باید ریخت و نه بر جلوه گلها تازه عذارش طرح طرب باید انداخت نظم
درین هستی که با نیستی زود * نباید شد بهست و نیست خوشنود
چشاند آب بر آتش نشاند * ببخشد چیز و انگه واستاند * و هر ستاند
و عاری ندارد * بجز داد و ستد کاری ندارد * پس قصه دزدان
و زر بردن و او را بسته افگندن بتمامی باز راند بوزنه گفت خوش دل باش
که بیت در نومیدی بسی امیدست * پایان شب سیه سفیدست *
پس بندهای سیاح را بگسست و او را بخانه که از خس و خاشاک فراهم آورده بود

رسانیده میوه‌های تر و خشک حاضر گردانید و التماس کرد که امروز با دل فارغ سر بر
بستر آسایش نه تا من باز آیم و از پیش سیاح بیرون آمده پی دزدان برداشت اما
دزدان همه شب راه برفتند و صباح کوفته بسر چشمه رسیدند و رختهای سیاح از پشت
باز گرفتند و بخفتند چاشتگاهی بوزنه بسر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل یافته
اول بدرهٔ زر بگوشهٔ در خاک پنهان کرده باز آمد پارهٔ دیگر از سرپاهای سیاح
در موضعی مخفی ساخت حاصل الامر تمامی رخوت سیاح با بعضی از وصلهای دزدان
برداشته جایها نهاد و بالای درختی قرار گرفت چون زمانی بر آمد دزدان از خواب
در آمدند و چون از زر و رختها نشانی ندیدند سراسیمه با دل ترسناک راه گرفتند
بوزنه بخانه مراجعت کرد و با سیاح صورت حال باز گفت و سیاح را بدان
سرچشمه برد و زر و لباس پیش آورد و سیاح بحق خود قانع شده رخوت ایشان را
تصرف نکرد و بوزنه را وداع نموده روی بشهر نهاد و قضارا گذرش بر آن بیشه افتاد
که مسکن ببر بود ببر آواز داد که ایمن باش ع ما را حق نعمت تو یاد است هنوز
پس پیش آمده التماس کرد که یک ساعت توقف فرماید سیاح متوقف شد و
ببر در طلب تحفه میگشت تا بدر قصر چار باغ شاه رسید دختر را دید که پیرایه در گردن
دارد ببر بیک سر پنجه او را نابود ساخت و پیرایه نزدیک سیاح آورده رسم اعتذار رعایت
کرد سیاح نیز ملاطفتها در ابواب معذرت مقابله کرده روی بشهر آورد و از حال زرگر
بر اندیشیده بخاطر گذرانید که از بهائم و سباع حسن عهد مشاهده کردم اگر زرگر
از وصول من خبر یابد هر آینه بمقدم من انواع اهتزاز خواهد نمود و بداد و ستدها
زر و این پیرایه به بهای نیک در گذار خواهد رفت سحرگاهی بود که سیاح بشهر رسید

و در آن وقت آوازهٔ قتل دختر شاه در شهر افتاده بود زرگر نیز جهت تفحص آن حال
از خلوت بیرون آمده می خواست که کیفیت آن صورت استفسار نماید ناگاه سیاح را
دید و با جلال و اکرام بمنزل خود برد و بعد از رسم پرسش دیگر باره واقعهٔ خود
بتفصیل باز راند سیاح او را تسلی داده گفت ای برادر اگر در اسباب معیشت تو
نقصان آمده غم مخور که مرا دستی چند هست و پیرایه نیز دارم از روی اهتمام آنرا
بفروش و هرچه خواهی بردار زرگر پیرایهٔ دختر ملک دید تازه روی آغاز نهاده
سیاح را گفت دلخوش دار که همین ساعت خاطر ترا فارغ گردانم پس زرگر با خود
اندیشید که فرصت یافتم اگر آنرا ضائع گردانم از فوائد حزم بی بهره خواهم بود پیش
ازین مزاج پادشاه با من متغیر بود و درین محل که خبر قتل دختر او رسانیده هر آینه قاتل
دختر را می طلبد هیچ وسیله به ازین نیست که سیاح را بدست شاه سپارم شاید که
ملک خشنود گردد و باز بمرتبهٔ خود ترقی نمایم آنگه بدرگاه ملک رفت و خبر داد که کشندهٔ دختر را
با پیرایه گرفته ام شاه پیرایه را دید کس فرستاد تا سیاح را حاضر گردانید بفرمود
تا او را گرد شهر بگردانند و روز دیگر بقصاص رسانند درین وقت مار چون یار خود را
بدان حال دید بعد از آنکه او را بزندان باز داشتند نزدیک وی آمد و گفت نه ترا
گفته بودم که آدمی بدگوهر وفا ندارد سیاح گفت اکنون چاره اندیش که علاج این
واقعه تواند بود مار گفت دیروز پادشاه را زخمی زده ام و همه شهر در معالجهٔ آن عاجز اند
این گیاه را نگاهدار و علی الصباح که نزد تو آیند و کیفیت علاج از تو بملازمت
طلبند بملک رو و پس از آنکه صورت حادثهٔ خود تقریر کرده باشی این گیاه را بدو ده
تا بخورد و شفا یابد شاید که بدین نوع خلاصی دست دهد و مار وقت سحر ببام کوشک

برآمده آواز داد که علاج مارگزیده نزدیک سیاح بیگناه هست که ملک دی روز
او را در زندان کرده در آن وقت ملک در علاج زهر مار با اطبا مشورت میکرد
چون آواز بگوش شاه رسید حمل بر آن نمود که هاتف غیبی این صدا در داده سیاح را از
زندان بیرون آوردند و نزدیک ملک برده به تحقیق علاج مشغول گشتند سیاح
گفت ای ملک علاج این نیز نزدیک من هست طمع میدارم که نخست حال پریشان خود
بمسامع اجلال رسانم و از عدل ملک سزد که یک نفس گوش باصغای حال مظلومان
بگشاید دل ملک را از راستی قول سیاح خبر شد فرمود که حال خود بی دهشت تمام
تقریر کن سیاح قصهٔ خود را فرو خواند و برارت ذمهٔ او از آن گناه بر ضمیر پادشاه
روشن شد پس آن گیاه با شیر اضافه کرده بملکه خورانیدند فی الحال اثر صحت پدید آمد
ملک او را خلعت پادشاهانه پوشانید و زرگر در پای دار انتظار سیاح میکشید تا
زود کشته گردد و دستهای زر باو بماند و نزد پادشاه بهمان تقرب برسد
که ناگاه مثال ملک در رسید که بعوض سیاح زرگر را بر دار کشند

نظم در این دار المکافات آنکه بد کرد ✤ نه با جان کسان با جان
خود کرد ✤ اگر خواهی نکو باشی نکو باش ✤ همیشه راست کار و راست خو باش ✤

این است مثل پادشاهان در اختیار مقربان اگر ملک حلب آن بد اصل را تربیت نکردی
دخترش متعرض خون بیگناهی نشدی و بطریق جزا بسر پنجه برگشته نگشتی
و اگر گوش باستماع قول مظلوم نگشادی حق از باطل و دروغ از راستی
ممتاز نشدی و سلاطین را باید که بی احتیاج کسی را تربیت نکنند و بیهوده
در حق هیچکس پی واز سیاست ننهند و یقین شناسند که هرگز نیکوکاری ضایع نشود

و جزای بدکاران به هیچ وجه در توقف نماند

باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب زمان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن

چون رای این داستان بر فائق استماع نمود از حکیم ممنون گشته گفت تصدیع ملازمان
بیاید از حد گذشت و نزدیک آمد که طناب اطناب بریده گردد و چون مرا از فحوای
وصیت سیزدهم آگاهی دادی اکنون عنایت فرموده مضمون وصیت آخرین
به تفصیل باز باید نمود که چرا کریم دانا و عاقل بسته بند بلا باشد و لئیم جاهل
در فراغت روزگاری گذارد نه آنرا عقل و کیاست دست گیرد و نه این را
جهل و حماقت از پا در آرد و دیگر بگوید که وجه حیلت در جذب منفعت و دفع
مضرت چیست برهمن جواب داد که ای ملک دولت و سعادت را مقدمات
و اسباب بسیارست که چون کسی آنها را بدست آرد سزاوار جاه و مکنت گردد
اما نتایج و ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است چه بسیار دانایان با استحقاق
دولت از قوت یکروزه محروم بوند و بسی جاهلان بی استعداد شوکت
و مکنت بر سریر سروری نشینند **قطعه** گنج شاهی دهند دونان را * بهنرپیشه
نیم نان ندهند * چه غلط بر صدر راه اهل دانش را * به غلط راه بر آستان ندهند *
و هر آئینه این حالت جز وابسته حکم یزدانی نتواند بود و هر چند کسی اخرد تمام باشد
که بدان وجه معاش سرانجام تواند نمود چون قضای یزدی با آن یار نباشد هیچ ثمره
نخواهد یافت و پادشاه زاده این مسئله را بر دروازه شهر نسطور نوشته است و از و
یادگار مانده و این سخن داستان نگین است رای پرسید چگونه بوده است آن

حکایت گفت آورده اند که در بعضی از بلاد روم پادشاهی بود دو پسر داشت بانواع آداب متحلی گشته چون شاه دعوت ایزدی را لبیک اجابت زد برادر مهتر خزائن پدر فرو گرفت و دلهای ارکان دولت را بکمند تلطف و تملق صید کرده بجای پدر نشست برادر کهتر چون دید که همای سلطنت سایه بر فرق برادر مهتر افگند از بیم آنکه مبادا بنسبت حال وی غدری انگیزد رخت رحیل بر راحله فرار نهاده خطر سفر قبول فرمود آخر روز بسر منزلی رسید آن شب به تنهائی گذرانید روز دیگر که مالک زاده آهنگ رفتن کرد در آن منزل بازرگان بچه هوشیار کاردان بوی پیوست و دیگر سوم دهقان زاده توانای زورمند که در ابواب زراعت بصارتی کامل داشت مصاحب ایشان شد یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم احباب و اوطان فراموش کرده منازل می پیمودند **مثنوی** هر که باشد همنشین دوستان هست در گلخن میان بوستان * هر چه میجوئی بصحبت قائم ست * نه زبانت کاری آید نه ز دست * دل ز هر یاری غذائی میخورد * جان ز هر علمی صفائی میبرد از لقای هر کسی فیضی بری * در قران هر قرین چیزی خوری * چون ستاره با ستاره شد قرین لایق هر دو اثر زاید یقین * بعد از قطع مسافت بشهر نسطور رسیدند و بر کرانهٔ شهر منزلی اختیار کردند هیچکدام را از توشه نمانده بود و درم و دینار نداشتند یکی از یاران گفت که حالا مصلحت آنست که هر یک بهنر و کفایت خود بنمائیم و بجد و جهد لقمتی بدست آریم شاهزاده گفت کار با بقا الهی بسته است بکوشش و جهد آدمی ذره تفاوتی پدید نیاید پس هر که خردمندتر باشد هر آئینه در طلب او خوض ننماید و عمر عزیز را فدای مرداری که با وجود ناپایداری دشمن بسیار دارد نکند **قطعه** این جهان مثال مرداریست * کرکسان گرد او هزار هزار *

این مرآنرا همی زند مخلب * آن مر این را همی زند منقار * آخر الامر بر پرند همه * و ز همه باز ماند
این مردار * روزی که در کارخانهٔ ازل قسمت یافته باشد بجد و جهد و حرص زیاده نشود
و حاصل کار حریص جز وبال و نکال نباشد **مثنوی** گرچه بسی لقمه بدست آوریم *
بیشتر از روزی خود کی خوریم * بس پی آنچه نه روزی ماست * این همه تشویش کشیدن
چه رست * راه رضا گیر و برومند شو * حرص بیکسو نه و خورسند شو * بازرگان بچه نقشی
از صفحهٔ حال خود فرو خواند گفت منافع رای است و فواید تدبیر درست که کارشناسی
و معامله گزاری بر همه اسباب چابک دست و هر گره ای که از کار معیشت در رشتهٔ فاقه آید تلافی آن
جز نتایج عقل دستگیری نخواهد کرد **بیت** اگر اساس عمل بر خرد نهاده شود * در فراغت
دل بر رخت گشاده شود * دهقان زاده گفت عقل و تدبیر همه جا بکار نیاید و ما بسی
خردمندان را بدان احتیاج محسوس دیده ایم پس برکات کسب و میامن مجاهدت مردم را
در معرض کامگاری آرد و آدمی بوسائل هنر و حرفت بزیور شادکامی آراسته گردد چون
نوبت سخن بشاهزاده رسید التماس نمودند که شما نیز نوبتی دیگر درین باب نکته فرمایند
شاهزاده فرمود من بر همان مذهب ام که پیش ازین تقریر افتاد و سخن رفیقان را نیز منکر نیستم
اما مدعا آنست که اگر حکم حق تعالی خواهد مقصود هر کس بی محنت و تعب بدست
آید و اگر ارادهٔ ایزدی بحصول آن تعلق نگیرد جد و جهد فایده ندهد پس حکم الهی
بر گردن باید گرفت ع درمان ما رضا بقضا دادن است و بسی از عجوبه های زمانه
که نتیجهٔ قضا و قدر است غافل نباشند و فرصت حیات را غنیمت شمرده بر مال اعتماد
ننمایند که حقیقت امور در پس قضا مخفی و مستور است ع کس را وقوف نیست که انجام
کار چیست * القصه آن روز بدین مقالات بسر بردند روز دیگر بزرگ بچه بر خاست

وگفت شما فارغ باشید تا من امروز از ثمر اجتهاد خود نصیبی آورم و فردا که ماندگی کمتر باشد
هر یک بنوبت تدبیر وجه معیشت بکند دوستان بدین سخن همداستان شدند و دهقان زاده
بدر شهر آمده پرسید که درین شهر کدام کار بهتر است گفتند حالا هیزم عزتی دارد چون هیچ احتمال بکوه
رفت و پشتواره گران از هیزم خشک بشهر رسانیده بده درم بفروخت و طعامهای لذیذ خرید و روی
بجانب یاران نهاد و چون از شهر بیرون آمد بر در دروازه نوشت که نتیجه کسب یکروزه ده درم
حاصل الامر یاران آن روز از مائدهٔ دهقان زاده نواله تناول کردند دیگر روز بازرگان بچه را گفتند
که امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود بازرگان زاده قبول کرد و بدر شهر آمد کشتی مشحون
بانواع نفائس از راه آب بدروازهٔ شهر رسید و اهل شهر در خریدن آن توقفی میکردند
بازرگان بچه آنرا بقیمتی لائق بخرید و همان روز بنقد فروخته هزار دینار سود کرده اسباب
یاران مهیا گردانیده بر در شهر رقم ساخت که حاصل یکروزهٔ خرد و کفایت هزار دینار است
روز دیگر شاهزاده را گفتند تو همواره لاف توکل میزنی و صفت تفویض و تسلیم میکنی
اکنون اگر ترا ازین صفتها ثمره خواهد بود تیمار کار ما باید داشت شاهزاده سخن ایشان بتلقی
قبول فرموده با همتی عالی روی بشهر نهاد از قضا پادشاه شهر را وفات رسیده بود و مردم بتعزیت
مشغول بودند او بر سبیل نظاره بر کوشک ملک رفت و بر طرفی نشسته هم در کشید دربان دید
که همه مردمان بجزع و فزع مشغول اند و یکی در گوشه خاموش نشسته و در مصیبت موافقت
نمی نماید خیال بست که جاسوسی باشد او را جفا کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشک خالی
شد شاهزاده همانجا مانده باطراف و جوانب قصر مینگریست دربان دیگر باره بسفاهت پیش آمد و
او را بزندان باز داشت شب آمد و از شاهزاده خبری اثری بیاران نرسید با یکدیگر گفتند که
این جوان بنای کار بر توکل نهاده بود چون صورت فائده نیافت از صحبت ما روی بتافت ایشان

اینجا زبان بملامت کشاده و اینجا شاهزاده به بند و زندان گرفتار شده و بگیرو ز اشراف و
اعیان شهر و ارکان ملک فراهم آمده میخواستند که کار حکومت بکسی قرار دهند و ملک ایشان را
وارثی نبود درین مفاوضت خوض نموده از هر بابی سخن میزدند دربان گفت این کار پوشیده
مگذارند که من جاسوسی گرفته ام و ممکن که او را رفیقی نیز باشد مبادا که بیچارهٔ شما وقوف نماید
پس حکایت ملکزاده و حضور او و جفای غم دباز راند صواب را آن دیدند که او را طلبیده
استکشاف حال کنند کس رفت ملکزاده را از محبس بمجلس حاضر گردانید چون نظر ایشان بر
جمال او افتاد دانستند که آثار سیمای جاسوسی ندارد پرسیدند که موجب قید و حبس چیست و مولد
و منشای کدام شهر است شاهزاده جواب بر وجه نیکو ادا کرد و از اصل و نسب خویش اعلام داد
و کیفیت وفات پدر و تغلب برادر به تفصیل باز نمود و اتفاقاً جمعی از بزرگان که بملازمت پدر او رسیده
بودند فی الحال بشناختند و حال سلطنت اسلاف او باز گفتند و مجموع اکابر آن ولایت باتفاق همایون
منبسط گشته متفق الکلمه شدند که لایق حکومت این خطه اوست که ذاتی پاک و نسبی پاکیزه دارد و بیشک
در افتتاح ابواب عدالت قدوة السلف بزرگوار خود خواهد کرد و علامت شهریاری از ناصیه صباحت
منظر مخفی نخواهد ماند پس همان زمان بیعت کردند و از میامن توکل ثمره بدان خوبی حاصل آمد
قطعه کلید توکل گر آید بدست ٭ در گنج اقبال بتوان گشود ٭ بچوگان صدق اندرین
عرصه گاه ٭ ز میدان توان گوی دولت ربود ٭ و در آن شهر سنتی بود که پادشاهان را
روز اول بر پیل سپید نشانده گرد شهر بر آوردندی چنانچه همان سنت رعایت کردند
شاهزاده که بدروازه رسید و کلماتیکه یاران بر در شهر نوشته بودند بدید فرمود تا در آن پیوسته
بنویسند که کسب کمال آنکه ثمره دهند که قضای آلهی موافق آن حکم کنند و حال کسیکه در اول روز
بزندان محنت پای بسته باشد و آخر روز در دیوان سلطنت بر تخت زرنگار نشسته برای عبرت

کفایت ست پس بکوشک باز آمد و بر تخت نشست ملک روی بوی آورد پس یاران را بخواند و
صاحب عقل و کفایت را با وزیر ملک شرکت داد و برزگر بچه را بر سر املاک و اسباب خاصه نامزد داشت
پس روی به بزرگان مجلس آورد و گفت که درمیان شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت
برمن راجح ست اما ملک بعنایت ازلی و مساعدت لم یزلی توان یافت نظم ای قصد همت
بلندان * مقصود دل نیازمندان * از قسمت بندگی و شاهی * دولت تو دهی بهر که
خواهی * توفیق تو گر نه ره نماید * این راه بعقل کی گشاید * همراهان من در کسب
می کوشیدند و هر کس را دست آویزی حاصل بود و من بر دانش و وقوف خویش اعتماد
نداشتم و نه بمعونت کسی استظهار جستم بلکه بنای کار خود بر توکل نهادم و بقضای الهی رضا
دادم رباعی گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست * ور نیز بدست هم بتقصیر تو نیست *
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی * کین نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست * حاضران زبان
شاهزاده آفرین گفتند و یکبارگی دل در پیمان او بستند و سر بر خط فرمان او نهاده زمام
اختیار بقبضه اقتدار او باز دادند مصرع تا آن زمان که نوبت ایشان تمام شد این
داستان منافع توکل و تفویض و نتایج قضا و قدر و هیچ عاقل را از دانستن این چاره گزیر نیست
بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود * یکی چنانکه در آئینه تصور ماست * چون برهمن
ازین فصل بپرداخت و مضمون وصایای هوشنگ بادای این داستان تمام ساخت
رای دابشلیم شرط خدمت بجا آورده فرمود که به یمن همت حکیم عالی مرتبت نقاب خفا
از چهره مقصود برافتاده و مطلوبی که بود ببرکت صحبت آموزگار بحصول پیوست
مصرع منت ایزد را که باری سعی باطل نشد * اکنون التماس دارم که حکیم روشن دل تحفه
از من قبول کند برهمن گفت ای ملک من از دار دنیا بگوشه و توشه قناعت کرده ام

و دامن دل از لوث تعلقات فضولی شسته امکان ندارد که بهیچ وجه بار دیگر آلوده
بودن چون اگر ملک بخواهد که مرا خدمت کند و طوق منتی در گردن من افگند توقع دارم
این کلمات حکمت آمیز را در رشتهٔ تالیف کشیده مقتدای اهل نجات شناسد و همواره
بدین وسیله مرا بر خاطر عاطر گذرانیده دعا دریغ ندارد رای قبول کرد و برهمن وداع
نموده بدار الملک خود باز آمد و آنچه از جواهر حکمت بدست آورده بود در رشتهٔ
تالیف انتظام داده پیوسته در سوانح امور التجا بدین مواعظ نمودی **قطعه**
آنکه او پیروی پند خردمندان کرد * آخر الامر بمنزل مقصود رسید *
و آنکه شد منحرف از جادهٔ رشد روان * راه گم کرد و ز مطلوب نشانی
نشنید * چون خجسته رای این حکایت دلپذیر از بدایت تا نهایت تقریر نمود همایون فال
چون گل سیراب بر بساط نشاط شگفتن گرفت و وزیر را از عواطف شاهانه
امیدوار ساخته دیدهٔ دلش بحصول مقاصد روشن گردانید و گفت
بیت زهی تقریر تو بهجت تماشاگاه روحانی * بیان شافیت نزهت فزای
روح انسانی * وبعد الیوم دستور حکمرانی من جز این نصیحتهای کافی نخواهد بود
و این سخنان در دل من عجب تاثیر کرده و آن جز بجهت وفور اخلاص استحقاق
نیست چه سخن هرچند فی نفس الامر نیکو باشد بواسطهٔ آلودگی قائل نتیجه صفا نبخشد
قطعه دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید * بسخن گفتن زیباش بدان نشنوند *
و آنکه پاکیزه دلست ار بنشیند خاموش * همه از سیرت حالیش نصیحت شنوند *

تمت